

گفتگوهای زندان ۲

فصلنامه ویژه سرکوب، اختناق و زندان

زیر نظر: فرهاد سپهر

چاپ اول: پائیز ۱۳۷۷

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

حروفچینی و صفحه‌بندی: گفتگوهای زندان

لیتوگرافی و چاپ: انتشارات سبزه

آدرس تماس:

Dialog

Postamt 1

Postlagernd

04109 Leipzig /GERMANY

شماره حساب:

Sparkasse Leipzig

BLZ 860 555 92

Konto: 1800962521

مقالات

سازماندهی جنبش امروز

فرهاد سپهر..... ۳

گزارش کوتاه زندانیان سیاسی زن

جمعی از زندانیان سیاسی زن..... ۲۱

یادها و یادداشت‌ها

قرار

امیر هوشنگ..... ۲۳

یاد ایام (بخش دوم)

سیاوش - م..... ۴۱

نامه‌ها

نشریات و کتاب‌های رسیده

..... ۱۰۵

نامه‌ها و سخنی با شما

..... ۱۱۱

شعر

برای آلکوس

رادپور..... ۱۹

میکس تودوراکس

..... ۲۰

به دشمن...

..... ۲۲

صفحات ویژه

صفحات ویژه جانفشانان و

جان‌باختگان تابستان ۱۳۶۷

..... ۱۲۱

پیام جمعی از زندانیان سیاسی ایران

..... ۱۲۲

پیام زندانیان سیاسی سابق ارتش

سرخ آلمان (راف)

..... ۱۲۳

پیام نماینده بین‌المللی توپاک آمارو-

پرو

..... ۱۲۴

فهرست تکمیلی جانفشانان و

جان‌باختگان کشتار سراسری تابستان ۶۷

..... ۱۲۵

طرح

روی جلد

سودابه اردوان.....

دورنگری!

..... ۱۹

کشور ما مهد آزادی است!

..... ۲۰

بدون شرح!

..... ۲۲

● **گفتگوهای زندان**، خود را تریبون آزاد زندانیان سیاسی چپ، رادیکال و یا غیرمذهبی می‌داند، در این راه بدیهی می‌داند که تعقیب‌شدگان و مبارزین سیاسی دستگیر نشده نیز در همین صف قرار می‌گیرند. هر تجربه، هر دیدگاه، هر زاویه نگاه جدید به سرکوبگری در ایران، موضوع مشترک همه مبارزین است و **گفتگوهای زندان**، نشریه تخصصی چنین موضوعیست.

● مستند بودن اخبار و اطلاعات، گونه‌گونی عکس‌ها و طرح‌ها، دیدن زوایای مختلف پدیده سرکوب و اختناق، نیاز به همدلی و همکاری شما دارد. خبر، عکس یا مطالب خود را برای ما ارسال کنید.

● آثار و مقالات مندرج در **گفتگوهای زندان** بیانگر نظرات نویسنده است. خلاصه کردن و ویرایش مطالب دریافتی با حفظ محتوای مقالات برعهده نشریه است. مطالب خوانا و روی یک طرف کاغذ نوشته شود. امکان استرداد مطالب موجود نیست.

● ناشران و مولفانی که مایلند کتاب‌ها و یا نشریاتشان در **گفتگوهای زندان** معرفی شود، می‌توانند یک نسخه از آنرا به آدرس ما بفرستند.

برای آلكوس

از : ميكيس تشودورا كيس

وقتي تو دوبار

سپس سه بار، و بعد باز دوبار در بزني

أى آلكوس عزيز.

در را به رويت باز خواهم كرد.

برايت غذايي تهيه كردم

و ملاقاتهاي سفيد فراهم آوردم

و مخفيگاهي شايسته

وقتي تو دوبار

سپس سه بار، و بعد باز دوبار در بزني

أى آلكوس عزيز.

چهرهات را باز خواهمديد.

در چشمانت دو كودره آتش نهان داري

و در سينت هزار دل

نا اميديت را به آهنگ پتك مي كویند.

ایران:

سازماندهی جنبش امروز

از: فرهاد سپهر

○ ایران بار دیگر به سوی دوره جدیدی گام برمی‌دارد؛ دوره‌ای که حوادث شتابان از کنار ما می‌گذرند. در چنین دوره‌ای، انبوه مردمان به تنی واحد می‌پیوندند. فشار مقاومت منقح جنبشی به شکست تن نداده، آرام آرام حکومت اسلامی را به شکافی عمیق کشانده است. آنان که چشم بر "بالا" دوخته‌اند، اولین تلاطم جدید را در انتخابات مجلس رژیم در بهار ۱۳۷۵ دیدند و شاگردان دست دوم آنان، ناپاورانه انتخاب خاتمی را در بهار ۱۳۷۶ نظاره‌گر شدند.

هیاهوی "جناح دوران‌دیش!" و "جناح کوران‌دیش!" مجال نداده است تا به چشمه جوشان مردمی بنگرند که سال‌هاست در تلاشند و حقوق پایمال شده‌اشان را می‌طلبند. در این بی‌باوری به نیروی توده‌ها، بار دیگر مجادلات و مباحثات، به بی‌راهه‌های سال‌های پس از سرنگونی رژیم شاه کشانده است.

بحران سیاسی-حکومتی کنونی، الزاماً به معنای آغاز هیچ شرایط فوق‌العاده‌ای نیست؛ اما می‌تواند دریچه‌ای برای ورود به دوران انقلابی و یا اعتلاء انقلابی باشد. چنین احتمالی، نه از رشد شکاف بالایی‌ها، بلکه پیش از آن، از قدرت جنبش نوین توده‌ای ریشه می‌گیرد. جنبش جدید ایران وجه مشترک تکرار شونده‌ای با جنبش‌های پیشین دارد و آن گسستن از نسل پیشین برای آغازی دیگر در راهی تجربه نشده دارد. چنین ویژگی‌ای، ضعف و قوت توأم هر جنبش تاکنونی در ایران است. هر نسل از کاستی‌های نسل قدیم گسست

۲ سازماندهی جنبش امروز

وقتی تو دوبار

سپس سه بار، و بعد باز دوبار در بزنی

ای آلکوس عزیز.

در اندیشه گریختنت هستم

تو را در زندان تنگت می‌بینم

که نخستین دقص را

بر مرگ خویش می‌دقسی!

میلان، اکتبر ۱۹۷۰

ترجمه سروش حبیبی

از کتاب: روزنامه مقاومت

می‌کند و در همان هنگام، خود را از منابع و سرچشمه‌های تجربه انقلابی نسل پیشین محروم می‌سازد.

بررسی عوامل چنین گسست تکرار شونده‌ای، در تاریخ جنبش ایران از حوصله این نوشته خارج است. به اختصار، اما از زمینه‌هایی نظیر وسعت بافت خرده‌بورژوازی در جنبش، نسل‌کشی انقلابیون توسط حکومت‌های به غایت خشن و دیکتاتور در ایران، تداوم سانسور و ارائه تصویری تحریف‌آمیز از جنبش انقلابی پیشین برای نسل تازه به میدان آمده، غلبه فرهنگ شفاهی بر فرهنگ مکتوب و... می‌توان نام برد. در دهه‌های اخیر، با شکل‌گیری ناقص‌الخلقه سرمایه‌داری در ایران، طبقات اجتماعی نیز به صورت ناقص‌الخلقه به میدان مبارزه وارد شده‌اند. طبقات تحت‌ستم هنوز به حضور مستمر اجتماعی و سیاسی در ایران دست نیافته‌اند و پشاهندگان آن نیز هنوز با این عدم استمرار، دست به گریباندند. هنوز رسم بر آن است که "یک دم در این ظلام" بدرخشند و بروند.

در پی نابودی و یا صدمات اساسی به اپوزیسیون در داخل کشور، جنبش مردمی در درون خود راه‌چاره‌ای را پرورده و سبک دیگری از مقاومت و مبارزه را برگزیده است. نتایج چنین نوآوری‌یی در امر سازماندهی، اینک پس از نزدیک به دو دهه، آرام آرام نمودار می‌شود. رشد و توسعه‌ای که در تمام این سال‌ها مورد توجه واقع نشده بود، اینک مسئله مرکزی رژیم برای سرکوب جنبش آتی شده است. وزارت اطلاعات، سپاه پاسداران و تمامی ارگان‌های سیاسی امنیتی رژیم، به شناسایی و ارزیابی این پدیده جدید برخاسته‌اند تا راه‌های مهار آن را بیابند. در میان گروه‌های موسوم به "اپوزیسیون"، تمجیدهای بی‌مورد از "حرکت مردم" به صورت کلی و یا "بحث در مورد جناح‌های حکومت"، جایگزین شناخت مشخص چنین جنبش جوانی شده است.

اگر تجربه دوران انقلابی ۵۷-۱۳۵۵، روش سیاسی حمله مستقیم و سریع را به جنبش شناساند؛ استمرار سرکوب جمهوری اسلامی، روش دیگری را به مردم آموخت: تاکتیک جنگ فرسایشی.

مردم با عدم همکاری و مقاومت منفی، در آغاز، سرعت هجوم رژیم را گرفتند و سپس از سال‌های پایان جنگ، شعار "آهسته به پیش" را سرلوحه کار

خود قرار دادند. روش سیاسی "آهسته به پیش"، سنگر به سنگر و خاکریز به خاکریز را از دستان رژیم خارج می‌ساخت. رژیم نیز چاره‌ای جز خالی کردن سنگرها نداشت. از هر سو، در آن نقطه آسیب‌پذیر می‌شد و برای حفظ هر سنگر بایستی تلفات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی سنگینی پرداخت می‌کرد. پرداخت چنین توانی برای "یک سنگر کوچک" به صرفه نبود، کلیت سیستم حکومتی بایستی حفظ می‌شد! بدین طریق حقوق پایمال شده توده‌ها، بعد از سال‌ها سکوت و سرکوب، دوباره به موضوع روز اجتماع ایران تبدیل شد. حقوقی که هریک به‌تنهایی، برای رژیم خطرناک‌تر است ولی ترکیب آن، بنیان‌های چنین رژیمی را به لرزه درمی‌آورد.

جمهوری اسلامی سنگر به سنگر عقب‌نشست، بلکه به "عقب‌رانده شدن" نکته کلیدی در همین جاست. دست‌آوردهای اخیر جنبش مردمی را به راحتی نمی‌توان از چنگ مردم خارج ساخت. اگر رژیم در سال‌های نخست پس از قیام، "گلوگاه‌های شهرها را برای کنترل و دستگیری فعالین سیاسی در اختیار می‌گرفت؛ اینک سال‌هاست که مردم، برای آرام کردن و سپس از پای درآوردن این موجود وحشی، گلوگاه‌های رژیم را می‌فشارند. روی کار آمدن امثال خاتمی، چنین پیغامی را از سوی رژیم در بر دارد: "مردم! ما کمی گلویتان را ول کرده‌ایم، شما هم کمی گلوی اسلام و مسلمین را ول کنید!"

وقایع و اخبار، اما حاکی از آنست که "گلوی اسلام و مسلمین" هم‌چنان در زیر فشار مستمر جنبش جدید قرار دارد. استمرار چنین فشاری، مطمئناً با تشنج و دست و پا زدن هنگام احتضار جمهوری اسلامی روبرو خواهد شد. این رژیم با توسل به سرکوب و کشتارهای خون‌باری در سال‌های ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۷ از چنگال مرگ گریخته است. این بار تجربیات قبلی نبایستی تکرار شود و از هم اکنون باید به فکر کنترل تشنج‌آفرینی خون‌آلود رژیم و دفع آن بود.

اما به‌راستی چگونه است که سازمان‌ها و تشکل‌های پرسابقه تاکنون قادر به کار مستمر در داخل کشور نشده‌اند؛ ولی جنبشی جوان و "نه چندان جدی" موجب مشکلات جدی برای حکومت سرکوبگر جمهوری اسلامی شده است؟!

سازمان‌دهی نوین برای جنگی فرسایشی

روش کار تشکلهای سنتی و شناختی که نیروهای امنیتی رژیم از سبک کار آنها داشتند، موجب شد تا نیمه نخست دهه شصت، تشکلهای داخل کشور با تعرض و ضربات جدی دشمن روبرو شوند. ابتکار عمل سازمانی و روش‌های جدیدتر سازمان‌دهی نتوانست پیش از فرود آمدن ضربات سنگین رژیم به کار گرفته شود. با وقفه ناشی از ضربات، روش‌های ارتباطی و سازمان‌یابی دیگری پیش‌روی جنبش مردمی قرار گرفت. تفاوت‌های سبک کنونی با سبک قدیم در مواردی از این دست دیده می‌شود:

ارتباط عناصر: اگر در سبک سنتی از روش‌های ارتباطی نظیر ارتباط زنجیره‌ای^۱ و یا در مراحل دیگر ارتباط "خوشه‌ای" استفاده می‌شد، در سبک کنونی ارتباطات جنبش مردمی و یا پیشاهنگ، به صورت شبکه ماتریسی سه بعدی^۲ است. در این شبکه ماتریسی، هر عنصر یا فرد، ارتباط چندوجهی با سایر افراد دارد. برای پلیس تعیین نقطه مرکزی این شبکه ناممکن است. ضربات پلیس بر بخشی از ماتریس سه بعدی، مانع ارتباط و تداوم کار بقیه شبکه، که در سراسر ایران دامن گسترده، نمی‌شود. زندگی روزمره و مبارزه روزمره در ترکیب این شبکه، موجبی است که همه می‌توانند در آن شرکت داشته و در عین حال شرکت نداشته باشند! رژیم در عمل فشار جنبش شهری سنگینی را احساس می‌کند، بی‌آنکه بتواند "سرمنشاء" تشکیلات پنهان کار و یا "توطئه" گری را در آن تشخیص دهد.

سازمان‌دهی غیرمتمرکز: در سازمان‌دهی سنتی، تاکید بر سانترالیسم بود. در بهترین حالت، سانترالیسم-دمکراتیک سرلوحه کار قرار می‌گرفت و در بدترین حالت، رهبری امام‌گونه^۳ با جمع مریدان ظهور می‌کرد. در اینجا، تایید بهترین حالت و نقد بدترین وضعیت، مورد نظر نیست بلکه ویژگی "سازمان متمرکز"، علی‌رغم برتری‌های آن، نقطه ضعف بزرگی را نیز با خود حمل می‌کند: در صورت ضربه پلیس به هسته یا کمیته مرکزی، شیرازه کارها و ارتباطات از دست می‌رود و تجدید سازمان را با اختلال جدی روبرو می‌سازد.^۴

ضربات بهمن ۱۳۶۰ و اردیبهشت، خرداد و تیر ۱۳۶۱ بر سازمان مجاهدین و از دست رفتن سازمان‌دهندگان داخل کشور آنان، ادامه فعالیت این تشکیلات

را دچار مشکلات جدی ساخت. نتایج ناشی از اتخاذ تاکتیک "رور" به جای سازمان‌دهی مبارزات مردم، اغلب قریب به اتفاق نیروهای فعال این سازمان را به خانه‌های تیمی سوق داد. این رویه اشتباه، موجب جدایی فعالین تشکیلاتی از بافت اجتماعی پشتیبان آنان شد. به همین دلیل با اجرای طرح "مالک و مستاجر"، در تابستان و پاییز ۱۳۶۱، رژیم بیشترین ضربات را نیز بر بدنه تشکیلاتی این سازمان وارد ساخت. واقع بینی و هوشیاری حکم می‌کرد که فعالیت مخفی با استفاده از شبکه خانه‌های تیمی، کنار گذارده شده و از روش‌های پیچیده‌تر و در عین حال واقعی‌تری برای ادامه فعالیت مخفی در ایران استفاده شود. ستون فقرات یک تشکیلات مخفی، نمی‌توانست مبتنی بر شبکه خانه‌های تیمی باشد.

برهمن روال، به دام افتادن رهبری سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر در ماه‌های بحرانی ۱۳۶۰، از دست رفتن چاپخانه مرکزی و امکانات متمرکز در بخش‌های حیاتی این سازمان، امکان ادامه فعالیت را از این تشکیلات سلب کرد. راه کارگر، علی‌رغم وقفه چند ماهه فعالیت‌هایش در ۱۳۶۰، به دلیل پیروی از همین منطق در سازمان‌دهی، رهبری داخل کشور خود را در دام پلیس یافت. ضربه به پیش می‌رفت و رهبری تشکیلات داخلی علی‌رغم اطلاع از شروع حمله پلیس، قادر به تفکیک نقاط زیر ضرب از نقاط "پاک" نبود. سازمان‌دهی متمرکز همه روابط و اطلاعات را به یکدیگر متصل کرده بود.

سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، در اسفند ۱۳۶۰ در ضربه‌ای زنجیره‌ای بخش مهمی از اعضای کمیته مرکزی و کادرهای خود و نیز چاپخانه مرکزی‌اش را از دست داد. نگرش "تمرکزگرا"، حتی ذخیره چند سال آتی چاپخانه مخفی را نیز پیش‌بینی کرده بود. این ذخایر نیز به دست رژیم افتاد. ادامه سبک کار متمرکز، منجر به ضربات بهار-تابستان ۱۳۶۲ و نیز ۱۳۶۴ به این سازمان شد. این سازمان نیز به سرنوشت مشابه سایر تشکلهای متمرکز گرفتار آمد.

سبک سازمان‌دهی کنونی، خودکفاست و غیرمتمرکز. رژیم می‌بیند و می‌داند که در کارخانه‌ها، ادارات، مراکز تولیدی و تحقیقی، محلات، دانشگاه‌ها، دبیرستان‌ها و هر جایی که مردم حضور دارند، نوعی از روابط و نوعی از تشکل

وجود دارد اما قادر نیست آن‌ها را به شبکه‌ای متمرکز مرتبط سازد و از درون این ارتباطات، ارتباطات کلیدی را تشخیص دهد. تفکیک سطوح "مردم مخالف" و "پیشاهنگ آگاه" برای نیروهای امنیتی رژیم بسیار مشکل شده است. در عین حال، ضربت زدن دشمن به یکی از این نقاط، موجب تسری ضربه به سایر بخش‌ها نمی‌شود. مخالفت و روابط مخالفین حکومت هم‌چنان به جای خود باقیست. با این همه چنین سازمان‌دهی خود کفا و غیرمتمرکزی، در موقع لزوم به عمل مشخص و سراسری نیز دست می‌زند. اما سرنگ برای نیروهای امنیتی رژیم هم‌چنان نامعلوم است!

سلسله مراتب افقی به جای عمودی: حلقه بعدی و مکمل حلقه‌های پیشین، عدم پیروی از تئوری‌های سنتی سازمان‌دهی، جایگزینی روابط افقی به جای روابط عمودی و از بالا به پایین است. سلسله مراتب سنتی که معمولاً زمینه مستعدی برای تقویت گرایش بوروکراتیک در مبارزه انقلابی می‌شد، اینک جای خود را به فضای خودجوش ابتکارات نسل جدید داده است. احساس یگانگی با مبارزهای که فرد "برای خودش" انجام می‌دهد، اما در عین حال در مجموعه واحد حرکت جمع نیز نقش دارد. خودپویی چنین روابطی، پیش‌شرط‌های انتخاب آگاهانه و آزادانه به سوی پیشاهنگ انقلابی را به نحو موثرتر و وسیع‌تری تامین می‌سازد. فرارویی پیشاهنگ نوین، بدون چنین تجربیات مستقل و ارزش‌مندی، خواب و خیالی بیش نیست.

تغییر بافت اجتماعی شرکت‌کنندگان: فعالیت‌های دهه چهل و پنجاه، بیش از همه انعکاس خود را در بافت روشنفکرانی می‌یافت که عمدتاً از زمینه‌های سنتی اجتماع تاثیر می‌پذیرفتند. از نقاط ثقل تحرک در این سال‌ها می‌توان از جنبش دانشجویی و کانون نویسندگان نام برد. هر کدام در زمینه‌های متفاوت و با روش‌های گونه‌گون به اعتراض بر علیه رژیم شاه ادامه می‌دادند. نکته در اینجاست که مراکز شناخته شده حفظ و بازتولید ایده‌ها و ارزش‌های ماقبل سرمایه‌داری (نظیر مساجد، تکایا، بازار، حوزه‌های علمیه و...)، در پشت سنگرهایی خود را حفاظت می‌کردند که معمولاً بایستی نقش پیشرو و مدافع فرهنگ جدید را داشته باشند. تاثیرپذیری مراکز دانشجویی (آن‌گونه که اکنون در الجزایر یا مصر و یا سایر کشورهای عربی خاورمیانه می‌بینیم) و یا

روشنفکری (با چهره‌های نظیر آل‌احمد)، نشانگر پرورش نسل روشنفکری جامعه در فضایی محاصره شده از فرهنگ و ایده‌های کهنه و از "تاریخ مصرف" گذشته است. روشنفکران برخاسته از شرایط اجتماعی کهن، هنوز بندگان فکری خود را در گذشته می‌یافتند.

جنبش امروز خصیصه دیگری دارد. بلوغ طبقاتی اجتماع ایران، موجب پیوستن نیروهای اجتماعی به این جنبش شده است. خواسته‌هایی که رنگ و بوی طبقاتی-اجتماعی شدیدتری نسبت به دو دهه پیش دارد. این بار حضور نیروهای اجتماعی، نه فقط برای آرمان‌های کلی، بلکه هم‌چنین برای دفاع از منافع مشخص خویش است (با حداقل آن چه اکنون به عنوان "منافع" تشخیص می‌دهند). این حضور، گاه چنان وسعتی می‌یابد که توضیح "فنی-سازمانی" این جنبش نابخارنده است. واقع امر اینست که ریشه در هم تنیده و نادیده حاضرین در میدان عمل، آن‌ها را کنار هم قرار داده است. انبوه میلیونی به غریزه طبقاتی خود پاسخ می‌دهند.

سایه روشن‌های جنبش امروز

با این حال، چنین جنبشی، کاستی‌ها و التقاط نظری و سیاسی ویژه خود را دارد. وسعت و حضور طبقات و اقشار مختلف، به این جنبش جنبه‌های متضادی می‌بخشد. در این میانه پراشوب گاه چهره بخشی از جناح غیرغالب حکومت دیده می‌شود، گاه اپوزیسیون نیمه‌قانونی اعتراضات نیم‌بند خود را پیش می‌کشد، گاه مخالفین جمهوری اسلامی که از انقلاب می‌هراسند به سخن‌سرایی مشغول می‌شوند و گاه چهره‌های مضمخ خواستاران انقلاب همه‌جانبه در انبوه در هم معترضین دیده می‌شود. تلاش حزن‌آور و رقت‌انگیز جریانات داخل رژیم، یا اپوزیسیون "اعلیحضرت" و یا طرفداران جمهوری اسلامی منتها از نوع "دمکراتیک" آن، برای منتسب کردن این جنبش به خود، فاقد هر گونه سندیت و اعتبار است. آنان از خمینی تقلید می‌کنند و با دیدن انبوه معترضین، وسوسه سوار شدن بر شانه‌های مردم می‌شوند. شتاب‌زده دست به کار شده و "سند" چنین جنبشی را به نام خود ثبت می‌کنند!

شناخت ساختار و پویایی جنبش کنونی، نشان می‌دهد که "آمار گیری و درصد بندی" از حرکتی به شدت تغییر یابنده، کاریست عبث و بی‌مورد. مهم‌ترین نکته، دریافت این مطلب است که توده‌ها و جنبش توده‌ای ایده‌آلیزه نشود. "انقلابی تمام عیار" و یا "محافظه‌کار سرسخت" تعابیری است که برحسب حال نگارندگان گوناگون، برای تصویری ساده‌لوحانه از چنین جنبشی به کار می‌رود. این تصویر ساده‌لوحانه، فقط به درد مخاطبین از قبل موافقی می‌خورد که پیشاپیش آماده پذیرش چنین تفسیر ساده لوحانه‌ای هستند.

شناخت این جنبش بدون در نظر گرفتن جنبه‌های متضاد آن کامل نیست. محافظه‌کاری، پراگماتیسم، در آمیختگی مفاهیم لیبرالی با دمکراتیک و... بر زمینه قرن‌ها زندگی و فعالیت در زیر سیطره حکومت‌های سرکوبگر و در سال‌های کنونی به شدت مذهبی، در جنبش ما مطمئناً انعکاس دارد و تاوان آن تا سال‌ها دامان روند انقلابی جامعه ایران را خواهد گرفت.

در زمینه سیاسی، خواسته‌ها و برنامه‌های این جنبش هنوز ابتدایی و ناروشن است. تا لحظه کنونی، روح غالب بر موضع‌گیری سیاسی، اعتراضات و اعتصابات، در چارچوب شرایط اقتصادی-اجتماعی حاکم گام برمی‌دارد و پراگماتیسم در روش‌های پیش‌برد سیاسی غلبه دارد. نطفه‌های آگاهی انقلابی، در پی تشدید مبارزه طبقاتی و به تناسب فعالیت آگاه‌گرانه پیشاهنگ به درون چنین جنبشی راه می‌یابد.

نسل جدید، همان گونه که اشاره شد، به دلیل گسست از نسل‌های پیشین مبارزه، به تجربیات آنان دسترسی ندارند، گرچه حضور عناصر "میدان دیده" پیشین می‌تواند کور سوی امیدی برای کاهش این خلاء باشد.

در حوزه سیاست، در کنار کاستی‌ها، به شادابی‌های نسل امروز نیز باید اشاره کرد. آن چه برجسته‌تر از همه به پویایی سیاسی و نظری جنبش کنونی یاری می‌رساند، تغییر نقطه آغاز تفکر، از پیش‌فرض‌های فکری به داده‌های بیرونی است. دگماتیسم، با تمامی تنومندی و ریشه‌هایش در مقابل موج جدید فکری رنگ می‌بازد و میدان برای آفرینش‌های فکری هر دم گشوده‌تر می‌شود. جوانان بسیاری بی‌آنکه بدانند یا از قبل در جایی خوانده باشند به شناخت امر واقع در بیرون، توجه بیشتری نشان می‌دهند تا آیات از پیش آماده که برای هر

موضوعی، در هر دوره تاریخی و اجتماعی، جواب‌های "قطعی و صریحی" دارد. از میان آنان، ای بسا نینیست‌های جوانی باشند که به نسل قدیمی گوش‌زد می‌کنند: "دوست من! تئوری خاکستریست، سبز است درخت ابدی زندگی!"

در حوزه نظری، علی‌رغم گرایش که در بالا به آن اشاره شد، نمی‌توان به در هم آمیختگی و التقاط پوزیتویستی نظریات روشنفکران جوان داخل کشور بی‌توجه بود. گرایشی قوی که حاصل کارهای نظری آنان را اخته می‌کند و در انبوه "داده‌های بیرونی" غرق‌شان می‌سازد. دریافت دلایل آن چندان دور از ذهن نیست. در واقع، منابع، تغذیه فکری نسل جدید از کتب و منابعی سیراب می‌شود که به صورت غالب از نظریات سرمایه‌دارانه پیروی می‌کنند و با بحران نظریه سوسیالیستی در سال‌های اخیر، توازن نبرد نظری را به طرز یک‌طرفه‌ای به سود گرایش‌های محافظه‌کارانه و یا لیبرالی سوق داده است. در تکمیل همین وضع، سرمایه‌داری با پشتیبانی وسیع مالی و امکاناتی از نظریه‌پردازانش، این روزها هر چه جامع‌تر به تدوین نظریات خود پرداخته است.

در عوض در جبهه پیروان سوسیالیسم، به جای پرداختن به مسائل نظری نوپدید در سال‌های اخیر، برخی حتی به "ایدئولوژی‌زدایی" خود مشغولند! در چنین اوضاع و احوالی، نظریه‌پردازان بورژوازی با یکه‌تازی در حوزه‌های اقتصاد، سیاست، فلسفه و... روشنفکران نسل جدید ایران را به سوی خود می‌خوانند. این یکه‌تازی زمانی تکمیل می‌شود که امکانات نشر و تبلیغ فوق‌العاده وسیع آنان، در مقابل محدودیت‌های شدید روشنفکران چپ و رادیکال قرار داده شود. محدودیت‌هایی که در جمهوری اسلامی، برضد کمونیست‌ها تشدید می‌شود و قدرت حاکم، مجال برای آشنایی مردم و کارگران با اندیشه‌های پیشرو نمی‌دهد.

تشکل‌های سنتی و جنبش امروز

توده‌های مردم، به غریزه تاریخی خود رجوع کرده‌اند. حافظه تاریخی آنان از اشغال اعراب گرفته تا حمله مغولان، از شاهان قاجار گرفته تا سلسله دزدان پهلوی، به آنان آموخته است که به هنگام نبرد، تنها با پیروزی‌های بزرگ، مستقیم و قطعی به هدف دست نیافته‌اند. دورانی از جنگ فرسایشی با دشمنان داشته‌اند و در لحظه مناسب بر او تاخته‌اند. تجربه دوران انقلابی ۵۷-۱۳۵۵،

بسیاری از سیاست‌پیشگان را بدعادت ساخته است. آنان، فقط برای "روزهای بزرگ" و "پیروزی‌های بزرگ" آماده‌اند. سازمانی برای مبارزه مداوم، خستگی‌ناپذیر و آماده برای دوران جنگ فرسایشی تدارک ندیده‌اند. از همین رو، اکنون ارزش هر تک جوش انقلابی را در نمی‌یابند و به امید "روزهای بزرگ"، وظایف امروز را به آینده نامعلوم واگذار می‌کنند، اما باید گفت: "مبارزه همین جاست، آغازش کنید!" پیوستن به جنبش سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی با حرکت آهسته و پیوسته‌ای که دارد، نیاز به درک از این حرکت نوین و ریشه‌هایش در تاریخ و اجتماع ایران دارد.

نیروهای سنتی اپوزیسیون، از سویی خواستار "روزهای بزرگ" هستند که رژیم را با یک "قیام سراسری" به زباله‌دان تاریخ اندازند و در سوی دیگر "حرکت مردم" را تقدیس می‌کنند. ناتوانی در سازمان‌دهی جنبش امروز و تسلیم به مبارزات خودانگیزه مردم، در پوششی از "مردم‌گرایی" و "یا کارگرپرستی" مبتدل پنهان شده است. مردم خودشان مبارزه‌اشان را می‌کنند، اما وظیفه پیشاهنگ در این دوره چیست؟!

حضور در جنبش امروز، نیازمند ترویج و تبلیغ مداوم نظریه و سیاست پیشاهنگ آگاه است. آنکه در انتظار "روزهای بزرگ" ایستاده و آنکه وضع موجود را تئوریزه می‌کند، در حقیقت بی‌برنامه‌گی خود را برای "اکنون" اذعان دارد. به کلام دیگر، بی‌برنامه‌گی عریان خود را در میان هیاهوی روزمرگی جنبش، به منظر تماشا گذارده است.

توسعه تبلیغات سیاسی در میان طبقه کارگر و مردم با حفظ اشکال سنتی سازمان‌دهی میسر نیست. حتی برخی اصلاحات کمی، در عین حفظ محتوای بینشی دهه‌های پیشین، موجب گردش بر مدار بستن از ضربات امنیتی، بحران، انشعاب و نازایی سیاسی خواهد شد. جنبش انقلابی ایران در آستان قرن بیست و یکم، از روش‌های نوین تبلیغ و ترویج به اندازه کافی بهره نکرده است. روش‌های سازمان‌دهی و تصمیم‌گیری نیز ناباورانه برگزیده نظر دارد. "حرف را باید زد، درد را باید گفت":

جنبش دیگری مراحل زندگی بدوی خود را می‌گذراند. سازمان‌های سنتی، همواره با تعداد محدودی از افراد تصمیم گرفته‌اند، وحدت کرده‌اند، منشعب

شده‌اند و آن‌گاه دوباره برای "وحدت بزرگ" به چانه‌زنی پرداخته‌اند. افراد رهبری این بافت‌های سنتی، برایشان امری قطعی است که مسئولیت و حق این مذاکرات و مجادلات، میراث قطعی آن‌هاست که از اعقاب به آنان رسیده و تا دم مرگ بایستی آن را "حفظ" کنند. به زبان ساده بشری "رهبری ارث پدرشان است!" با چنین درکی، به طور حتمی آنان از دریافت صحیح امواج جدید جنبش باز می‌مانند و آن را تفسیر به رای می‌کنند. آنان فقط آمادگی "رهبری" جنبش را دارند و عاجز از پیوستن به این جنبش، هم چون یکی از بی‌شماران هستند.

روبای احیای شرایطی هم‌چون قبل، منجر به قرینه‌سازی از رهبران دهه‌های پیشین جنبش انقلابی ایران می‌شود: یکی می‌خواهد حیدرخان عموواقلی شود و دیگری سلطان‌راده، یکی می‌خواهد صمد بهرنگی شود و دیگری حمید اشرف، یکی می‌خواهد بیژن جزنی شود و دیگری مسعود احمدزاده. ناگفته نماند، برخی بیماران روحی نیز می‌خواهند جای خالی کیانوری، اسکندری و احسان طبری را در جنبش فعلی پر کنند!

جای امیدواری همانا واقعیت جنبش کنونی است که اجازه می‌دهد بر سنن انسان‌گرایانه مارکسیستی تأکید قوی‌تری شود. توده‌ها، به حق، با اشباح سخن نمی‌گویند. با فرد یا سازمانی سخن می‌گویند که حرف آن‌ها را باز می‌تاباند و این بازتاب با تعالی نیز همراه است. روابط و تشکل سنتی، هم‌چون پدیده‌ای از خارج با آنان از بالا سخن می‌گوید و گاه نیز بر روی پای دیگرش می‌چرخد و مجیز پایینی‌ها را می‌گوید. مفهومی به نام رابطه برابر، آگاه و آزاد در چنین بافت سنتی به فراموشی سپرده شده (اگر نگوییم شناخته نشده) است. نسل جدید، آگاهی و آزادی را برای برگزیدن راه خویش می‌طلبند، پس سیستم پدر سالار را واپس می‌زند و در مقابل آن موضع می‌گیرد. در محترمانه‌ترین حالت، سکوتی از سر عدم همکاری با روند روابط تشکل سنتی دارد. باید به حقیقت نهفته در این سکوت احترام گذاشت و آن را فهمید.

فهم این شیوه‌های متفاوت تفکر و رابطه، با شناخت شرایط عمومی باروری فکری و سیاسی نسل پیشین و کنونی میسر است. پرورش در محیطی ماقبل سرمایه‌داری با روحیات مذهبی، فرهنگ غیردمکراتیک و نظم پدرسالارانه، در مقابل پرورش در جامعه سرمایه‌سالار و با ارزش‌های جامعه شهری جهان سومی

می‌ایستد. نسل جدید، از سنن نسل پیشین گسسته است. قهرمان پرستی، ستایش اقدام فردی، رفتار قیم‌مآبانه و... در اغلب افراد موج جدید، واکنش منفی ایجاد می‌کند، تا آنجا که برخی از آن‌ها حوصله شنیدن "موعظه اخلاقی" را ندارند. خوب یا بد، آخوندها به اندازه کافی در مملکت درباره اخلاق حسنه اسلامی موعظه کرده‌اند و با تهییج‌های خود، به اندازه کافی زمینه را برای نفی ارزش‌های عقب‌افتاده مذهبی مهیا ساخته‌اند. هرگونه احساس تشابه بین روش‌ها و یا شکل برخورد سنتی با زمینه‌های فئودالی-مذهبی، دافعه شدیدی برای نسل جدید ایجاد می‌کند.

تجربیات گذشته، امیدواری‌های آینده

چگونه به گذشته، حال و آینده نگاه می‌شود؟ با هر تغییر در این نگرش، تفسیر تغییر یافته‌ای از روند وقایع به دست می‌آید. سال‌هاست که از فقدان تشکل، سازمان‌یافتگی طبقه، ضعف رهبری و در نتیجه بی‌دورنمایی چنین جنبش‌هایی گفته و نوشته شده است. در عین حال قرن‌هاست که توده‌ها از میان خود رهبرانی به میدان فرستاده‌اند و تاریخ را به گونه‌ای دیگر رقم زده‌اند. انقلابات و جنبش‌های بی‌عیب و نقص را، شاید بتوان در عرصه اندیشه ترسیم کرد ولی تاریخ، آمیخته‌ای از پیروزی‌ها و شکست‌هاست و همیشه افتان و خیزان به سوی فرارویی و رهایی انسان، در حرکت بوده است. آشکار است که به میزان رشد و گسترش مبارزه طبقاتی در ایران، پیشاهنگ انقلابی، در عرصه‌های تئوریک، سیاسی و تشکیلاتی، وظایف سنگین‌تر و سخت‌تری برعهده دارد و خواهد داشت. تأکید بر ضعف و ناتوانی عنصر ذهنی، باور و اعتقاد به ناتوانی انسان (و در اینجا انسان پیشاهنگ) در حل معضلات ذهنی خویش است. حل معضلات پیش روی، علی‌رغم تمام مشکلات موجود، در حیطه مقدرات انسانی است و ارتقای آن تا سرحد امر عینی و مستقل از اراده انسان‌ها، تلاشی برای تبرئه خویش است. تلاش مزورانه دشمنان مردم در سوارشدن بر موج جدید جنبش توده‌ها، جز با کار آگاهانه، مستمر و افشاگرانه پیشاهنگ انقلابی، خنثی و طرد نمی‌شود.

تبلیغ بسیاری می‌شود تا نقش اپوزیسیون چپ در داخل و خارج کشور، در سایه فرار گیرد. علی‌رغم کوشش‌های اپوزیسیون بورژوازی و بخش غیرغالب رژیم جمهوری اسلامی، وزن اجتماعی-سیاسی اپوزیسیون چپ به موازات رشد مبارزات مردم در حال افزایش است. در تاریخ جنبش انقلابی ایران به دفعات چنین امری تجربه شده و هربار، تنها با کمک ضدانقلاب بین‌المللی، سرعت پیشرفت اجتماعی ایران مهار شده است. سیر رادیکالیسم و واقعیت عینی جامعه طبقاتی ایران، سرچشمه‌های قدرت اپوزیسیون چپ بوده و هست. انقلاب مشروطه نیز، از بست‌نشینی مردم و درخواست عدالت‌خانه از مظفرالدین شاه قاجار آغاز شد ولی به آتش سلاح ستارخان و باقرخان، استبداد محمدعلی‌شاهی درهم شکست. "انجمن‌های غیبی" صدر مشروطه، بر بستر چنین حرکت آرام و پیوسته‌ای به اوج رسیدند و در قلب تاریخ مشروطه ایران جای گرفتند. مرتجعین و محافظه‌کاران از شیخ‌فضل‌الله نوری گرفته تا عین‌الدوله و آیت‌الله بهبهانی یکی پس از دیگری رنگ باختند تا سرانجام حیدرخان عمواوقلی به نماد انقلاب مشروطه تبدیل شود.

روند انقلابی ۵۷-۱۳۵۵ نیز، به سرعت رادیکالیزه می‌شد. مذاکرات روحانیون پیش از سرنگونی شاه و دریافت آنان از "چرخش به چپ"، در خواسته‌های مردم و ارزیابی امپریالیسم جهانی از این وضع، دلیل عمده‌ای در جابجایی سریع و کم‌زحمت شاه و جایگزینی آلترناتیو جمهوری اسلامی بود. به تناسب حضور در جنبش مبارزاتی بر علیه شاه، نیروهای چپ پس از قیام ۱۳۵۷، قدرت می‌گرفتند. اینکه کفایت بود یا نبود؟! به درستی از اعتماد مردم استفاده شد یا نه؟! موضوع دیگریست و طرح آن در این نوشته کوتاه، فقط موجب ابهام بیشتر خواهد شد، اما واقعیت اینست که هرگاه روند انقلابی شتاب گرفته، چپ به نیروی معجزه‌آسای مردم، به پیش رفته است. منحنی رادیکالیسم جنبش نیز، از اعتراضات و ناله‌های کوچک و در چارچوب نظام موجود آغاز و به مقتضای توازن قوای حکومت سرکوبگر و جنبش مردمی به اوج رسیده است.

هنوز در بهمن ۱۳۵۵، جناح مذهبی مخالف شاه، با شعار "مرگ بر شاه" همراهی نمی‌کرد.^۲ تا مهر-آبان ۱۳۵۷، در اعتصابات کارخانجات ماشین‌سازی

تبریز و تراکتورسازی از طرح خواسته‌های سیاسی برعلیه شاه خودداری می‌شد.^۴ ولی فاصله چندانی تا بهمن ماه نیست که علی‌رغم "حکم جهاد" ندادن خمینی، مردم مسلح پادگان‌ها را تسخیر کردند و به حکومت شاهنشاهی خاتمه دادند.

از خواسته‌های کوچک تا شعله‌ور شدن آتش قیام، در کشوری نظیر ایران، گاه فاصله بسیار کوتاه است. اما فقط گاهی! تشخیص آن را نیز بایستی به پیش‌گویان واگذار کرد. وظیفه ما اینست که در همان "مبارزات کوچک" باشیم و از همان "مبارزات کوچک" حمایت کنیم و به همان "مبارزات کوچک" آگاهی و سمت‌وسوی مناسب‌تری را منتقل کنیم. از دل چنین "مبارزات کوچکی" راه برای قیام فردا گشوده می‌شود. ترسیم افق‌های وسیع‌تر فردا، بدون مساعدت و هم‌دلی شرکت‌کنندگان در مبارزات امروز ممکن نیست.^۵

ترتیب سیاسی نسل جدیدی که با وسعت بسیار به جنبش امروز پیوسته‌اند، کاریست عظیم که از درون مسیر طولانی کار توضیحی به ثمر می‌نشیند. بدست‌آوردن آزمون‌دگی و مهارت سیاسی لازم برای این نسل به معنای تبدیل آن به یک نیروی مؤثر سیاسی و تعیین‌کننده است. اما چگونه؟

سال‌هاست مردم سخن نگفته‌اند. با آنان سخن بگوئیم و بگذاریم سخن بگویند. حاصل کار، بیش از حد تصور همه خواهد بود. باید عادت کنیم که با مردم وارد گفتگو شویم. در این گفتگو، در نفس خود گفتگو، پرورش اندیشه دموکراتیک، برابر و آگاهگر وجود دارد.

آماده رهبری و پیشاهنگی "جنبش" نباشیم. امروزه بسیاری "آماده‌اند" اما برای چه؟! تمام تلاش ما بایستی در گسترش آگاهی سیاسی و نظری متمرکز باشد. در پی شکل‌گیری و ارتقای چنین آگاهی‌ای، نیاز و ضرورت سازمان‌نگری اقدام انقلابی، می‌تواند اشکال واقعی‌تری بیابد.

اپوزیسیون چپ در خارج کشور، می‌تواند و باید به انجام وظایف استراتژیک خود که تمرکز و انجام آن در داخل کشور میسر نیست، بپردازد. ذکر وضعیت آشکاری همچون ازهم‌گسیختگی گروه‌ها و محافل چپ ایران و احیاء نظرات نه چندان "نوین"، عدم به‌کارگیری کافی از تجربیات بین‌المللی و تجزیه و تحلیل ناکافی شرایط کنونی و در یک کلام بحران در تئوری پیشرو،

دلیلی برای این پراکنده‌کاری نمی‌شود. شاید اگر "عقل سلیم" به امدادمان می‌آمد، از این عوامل، دلیلی برای کار منسجم‌تر و با برنامه‌تر استخراج می‌کردیم.

از گسترش همه‌جانبه کار نظری و ترجمه و تدوین آثار تحقیقی، در این سال‌ها کمتر خبری به گوش می‌رسد. از فعالیت‌هایی نظیر صدور اعلامیه که بگذریم، واقعیت آنست، که چپ ایران قادر به تنظیم حداقل روابط خود برای شکل‌گیری یک نشریه سراسری، یک رادیوی مشترک و قوی، استفاده مناسب و وسیع از وسایل ارتباطی جدید نظیر اینترنت و ایجاد یک شبکه ماهواره‌ای برای پخش برنامه تلویزیونی برای داخل ایران، نشده است.

استفاده‌های پراکنده، محدود و کم‌محتوا از ابزارهایی که ذکرشان رفت، چیزی جز بازی با این رسانه‌های پر قدرت نیست.

برای آنکه مردم ما را جدی بگیرند، نخست باید خودمان جدی عمل کنیم. برای آنکه مردم با ما وارد گفتگوی سازمان‌یافته شوند، نخست باید خودمان بتوانیم با هم گفتگوی سازمان‌یافته‌ای داشته باشیم. برای آنکه مردم به ما اعتماد کنند، نخست باید به مردم اعتماد کنیم. ●

پانویس‌ها:

^۱ عاریت از شعر شامو

^۲ با توجه به پیچیدگی بحث مربوط به "تمرکز" یا "عدم تمرکز" در فرصتی دیگر بایستی مستقلاً به آن پرداخته شود.

^۳ اسناد قیام تبریز، گزارش‌های درون تشکیلاتی اعضاء و هواداران سازمان چریک‌های فدایی خلق - شاخه تبریز، صفحه ۲۲۶، بهمن ناصری، هانور، نوامبر ۱۹۹۷

^۴ همان منبع، گزارش‌های مربوط به این دو کارخانه در مقاطع مختلف ذکر شده است.

^۵ تب مسابقات جام‌جهانی فوتبال، برای چندصباحی فروکش کرد ولی تجربه تظاهرات عمومی بهانه فوتبال در میان مردم ما باقی‌ماند. ایران در ۱۳۷۶ و ۱۳۷۷ بارها از این تجربه اعتراضی خود استفاده کرد. گزارش مستند یکی از شرکت‌کنندگان در تظاهرات در این مورد گویاتر است:

"تیم ملی در دور مقدماتی با امتیازاتی که کسب کرده بود، می‌توانست به بازی‌های جهانی راه پیدا کند ولی شکست دو بر صفر در مقابل قطر باعث تهییج عمومی بر ضد مسئولین تیم ملی و به‌ویژه سرمربی آن (مایلی‌کهن) شد که به دلیل حزب‌اللهی و یا پاسدار بودن، به این پست منصوب شده بود. تعداد زیادی در فرودگاه مهرآباد حمله‌ور شده و با چاقو به دنبال مایلی‌کهن



می‌گشتند. در آنجا پیدایش نکردند، در خانه‌اش به سراغ او رفتند. زن و بچه‌اش را کتک زدند و اسباب‌های خانه‌اش را به هم ریختند. در چنین جوّی مایلی کهن برکنار و به‌طور موقت مربی برزیلی را به جای او گذاشتند. با این حال، مسابقه بعدی در مقابل ژاپن نیز در میان ناباوری مردم، با شکست ایران همراه بود. جوّ ساکت و عصبی تمام تهران را دربر گرفته بود. در آخرین شانس بازی در تهران مقابل استرالیا، نتیجه یک بر یک برای ایران فاجعه بود. در هشتم آذر (۱۳۷۶) بازی شکست‌خورده دو بر صفر در مقابل استرالیا تبدیل به دو بر دو شد. انفجار احساسات، با این شوک غیرمنتظره، وحشتناک بود. با سوت پایان بازی در استرالیا، جمعیت تهران به خیابان ریخت. به ما تلفن زدند و گفتند: "تهران شلوغ شده" با ماشین بیرون رفتیم. جای سوزن‌انداختن نبود. پیاده شدیم و به انبوه مردم پیوستیم. این ازدحام و جشن را نه در موقع رفتن شاه و نه در موقع آمدن خمینی، نمی‌شد دید. روحیه کسل و عصبی مردم، در اوج تشنج به بهانه این بازی منفجر شد. مردم به جز بیماران و کهنسالان به کوچه ریختند. همه فریاد می‌زدند و آن قدر نقل و شکلات و کاغذ کف خیابان‌های تهران ریخته بودند که آسفالت خیابان‌ها سفید شده بود و صدای یک پارچه بوق اتومبیل‌ها لحظه‌ای قطع نمی‌شد. تمام مدارس، مؤسسات و ادارات از زن، مرد، دختر و پسر به یکباره در خیابان‌ها ریخته بودند و دست در دست هم می‌رقصیدند و هوار می‌کشیدند. عده‌ای عامل رژیم (با رنگ‌های پریده و خنده‌های عصبی) هم عکس‌های خامنه‌ای، رفسنجانی را پخش می‌کردند که به محض رسیدن به دست مردم پاره پاره می‌شد و روی سر مردم ریخته می‌شد. مانتین‌های گشت نیروی انتظامی، شیشه‌ها را بالا کشیده بودند و با لبخندهای فروخورده، دست می‌زدند. نیروهای دولتی واقعاً خودشان را باخته بودند.

جمعیت که ما هم جزو شان بودیم، یکباره چنان شورشی کرده بودند که هیچ‌کس نمی‌توانست کنترل اوضاع را در دست بگیرد.

از ساعت ۳ بعدازظهر تا ۷ شب، این ماجرا ادامه داشت. گویی مردم سکوت این خفقان چندساعه را با شلوغی این چنانی پاسخ می‌دهند.

همین حرکت با هماهنگی قبلی در بازی ایران و آمریکا تکرار شد.

زندان‌های رژیم جمهوری اسلامی ایران^۱

○ هنوز چند ماهی از قیام ۱۳۵۷ نگذشته بود که دستگیری نیروهای سیاسی آغاز شد. اما اوج دستگیری‌ها از بهمن ۱۳۵۹ به‌هنگام برگزاری بزرگداشت قیام سياهکل در میدان آزادی تهران و سپس بعد از جریانات ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ بود.

نحوه دستگیری متفاوت بود؛ برخی به‌شکل دسته‌جمعی با یورش پاسداران در خیابان‌ها دستگیر و با اتوبوس و مینی‌بوس به یکی از زندان‌های تهران منتقل می‌شدند.

بیشترین بار زندانی را در تهران زندان‌های اوین، کمیته‌عشرت آباد، کمیته مرکزی بهارستان و کمیته مشترک سابق (بند ۲۰۰۰) برعهده داشتند. در این سال به علت کثرت دستگیری‌ها، از سینماها، فروشگاه‌های بزرگ و حتی بیمارستان‌ها به عنوان زندان و برای بازجوئی‌های اولیه استفاده می‌شد. از جمله: زیرزمین سینما عصرجدید، فروشگاه بزرگ ایران و بیمارستان و زایشگاه پیمان در شمال ایران.

- دومین شیوه، دستگیری دانش‌آموزان در مدارس به هنگام امتحانات تجدیدی شهریور ماه بود. طاهره یکی از زندانیانی که تنها اعلامیه و روزنامه خوانده بود، می‌گفت: موقع امتحانات تجدیدی پاسداران به مدرسه آمدند. مدیر از پشت بلندگو اسامی ۵۶ نفر را خواند. همه ما به اوین منتقل شدیم. طاهره ۲۵ روز بعد از دستگیری به حکم گیلانی حاکم شرع اوین اعدام شد.

- سومین شیوه، دستگیری جمعی کارگران در کارخانه‌ها به جرم فعالیت سیاسی بود. به‌طور مثال در کارخانه قرقره زیبا در سال ۱۳۶۰، پنجاه کارگر را



دستگیر کردند. از این عده تنها یک پسر ۱۷ ساله بعد از دو هفته به کارخانه برگشت، اما وضع روحی بسیار بدی داشت. با کسی حرف نمی‌زد. چنان حالش وخیم شده که بعد از یک ماه، دیگر به کارخانه بازنگشت.

- چهارمین شیوه، دستگیری افراد در منازل بود، خانه و اطرافش مورد محاصره پاسداران قرار می‌گرفت. در موارد زیادی حتی از آریبی‌جی نیز استفاده کردند. اگر فرد یا افراد مورد نظر را در خانه نمی‌یافتند، سایر افراد خانه به گروگان گرفته می‌شدند. برای مثال مادر نعمتی که پسرهایش را از پشت بام فراری داده بود به اوین منتقل گردید. پستان‌هایش را با این توجیه که شیر حرام به بچه‌هایش داده و آنها سیاسی شده بودند، با کابل مورد شکنجه قرار دادند.

- از سال ۱۳۶۰ به بعد، دستگیری به قدری وسیع بود که در هر مکانی امکان دستگیری وجود داشت. در تمام شهرها و روستاها و جاده‌های ایران حکومت نظامی اعلام نشده‌ای برقرار بود و پاسداران در همه جا حضور داشتند. حتی ظاهر افراد و نحوه پوشش آنها سبب مشکوک شدن پاسداران و نهایتاً دستگیری می‌شد. برای مثال برای پسران صورت تراشیده و تمیز، بدون ریش و داشتن سبیل؛ و برای دختران، ساده‌پوشی و نداشتن آرایش سبب ایجاد شک در پاسداران می‌شد. قابل ذکر است که بسیاری از دستگیرشدگان تا سال‌ها به عنوان مشکوک در زندان‌ها به سر می‌بردند.

ترکیب سنی و وضعیت تحصیلی دستگیرشدگان

در مقاطع مختلف، ترکیب سنی زندانیان متفاوت بود. در سال ۱۳۶۰ از دختر بچه‌های ۱۲ ساله تا زنان ۷۰ ساله در زندان بسر می‌بردند. اما اکثریت زندانیان را دانش‌آموزان تشکیل می‌دادند و سن آنها زیر ۲۰ سال بود. می‌توان گفت در این سال میانگین سنی زندانیان بین ۱۶ تا ۱۷ سال بود.

- از نظر تحصیلات، بیشترین درصد را دانش‌آموزان با تحصیلات زیر دیپلم تشکیل می‌دادند. به ترتیب بعد از آنها دانش‌جویان، زنان تحصیل کرده شامل معلمان، پزشکان و کادر پزشکی و کارمندان دولت، سپس کارگران و زنان خانه‌دار و مادران مسن بودند که در بین این دو دسته آخر، افراد کاملاً بی‌سواد هم وجود داشت. در سال ۱۳۶۰ به طور متوسط روزانه ۲۵ تا ۳۰ نفر به زندانیان

هر بند اضافه می‌شد. اما تا مدت‌ها سهمیه غذای این بندها تغییر نمی‌کرد و زندانیان همواره گرسنه بودند. در آپارتمان‌های اوین در سال ۶۰ ازدحام زندانی به گونه‌ای بود که به علت کمبود هوا زندانیان بی‌حال می‌شدند. در بندهای عادی اوین، شش اتاق وجود داشت که در سال ۶۰، اغلب تا پانصد زندانی را در هر بند جای می‌دادند.

- در این سال، هفته‌ای یک‌بار حمام که شامل یک دوش بود از صبح تا عصر گرم می‌شد و زندانیان مجبور بودند همگی در این فاصله حمام کنند. زندانیان زن از چادرهای خود به عنوان حوله استفاده می‌کردند و ماه‌ها با همان یک‌دست لباس که به هنگام دستگیری نشان بود به سر می‌بردند. همین امر باعث شیوع شپش و بیماری‌های پوستی بین آنها شد. روزانه دو بسته نوار بهداشتی به هر بند می‌دادند. زنان و دخترانی که حتی لباس زیر برای عوض کردن نداشتند، مجبور بودند از تکه‌های لباس خود به جای نوار بهداشتی استفاده کنند.

سهمیه غذای روزانه شامل یک عدد نان لواش، یک حبه قند و یک تکه کوچک پنیر بود. سهمیه نهار هم آن قدر کم بود که کسی سیر نمی‌شد. این ترکیب جمعیت را رژیم با کشتارهای سال ۱۳۶۰ تعدیل کرد. اما در سال‌های مختلف با اوج‌گیری مجدد دستگیری‌ها، ترکیب جمعیت و وضعیت غذا در زندان‌های مختلف متفاوت می‌شد.

وضع بهداشت در زندان

شرایط بهداشتی بندها اسفبار بود. افراد شکنجه شده بدون هیچ‌گونه مراقبت بهداشتی به بندها فرستاده می‌شدند. گاه تمام فضای بند، از بوی تعفن پاهای چرک کرده، قابل تنفس نبود. چون تا مدت‌ها زندانیان از داشتن وسایل بهداشتی محروم بودند. بیماری‌های مختلف از جمله بیماری‌های عفونی زنان، قارچ پوستی و کچلی شایع شده بود. به علت نداشتن مسواک بوی بد دهان، زندانیان را آزار می‌داد. به دلیل وضعیت بد غذا و عدم تحرک، بیماری‌های گوارشی، کولیت روده، هموروئید و خونریزی‌های شدید معده، دندان‌های ناسالم، عفونت چشم، افت میزان دید و به دلیل استفاده کردن از کافور در غذا و

چای، اختلالات هورمونی در بسیاری از زندانیان ایجاد می‌شود. به طوری که برخی از زنان زندانی تا سال‌ها عادت ماهانه نمی‌شدند و همین امر موجب چاقی بیمارگونه، اختلالات عصبی، بی‌خوابی، پرخاشگری و غیره در آنها می‌شد. اختلالات روانی و افسردگی ناشی از شرایط زندان و فشارهای آن تعدادی از زندانیان را به خودکشی سوق داد و زندان، شرایط این امر را تسهیل می‌کرد. به طور مثال مهین که در سال ۶۲ شرایط سخت تخت‌های حاج داوود را از سر گذرانده بود، دچار اختلالات روانی شده بود و مرتباً دست به خودکشی می‌زد ولی در اثر مراقبت‌های ۲۴ ساعته و شیفتی دوستان هم‌بندش، ماه‌ها در بند، تحت مراقبت قرار داشت. او را یک شب به بهداری بردند و فردا مرگش را در اثر خودکشی به خانواده‌اش اعلام کردند.

بازجویی و انواع شکنجه

در مراحل بازجویی برای گرفتن اعتراف از شیوه‌های مختلف شکنجه استفاده می‌شد که شامل ضربات با کابل بر کف پا، پشت و در مواردی کف دست، قیان کردن، آویزان کردن، نشان دادن اجساد اعدام شدگان و کسانی که به هنگام دستگیری در خانه‌های تیمی و خیابان‌ها جان باخته بودند، اعدام‌های مصنوعی، به شکلی که تمام مراحل اداری قبل از اعدام، حتی نوشتن مشخصات بر کف پا، بردن به محل اعدام، انداختن طناب دار به گردن زندانی و یا تیراندازی پراکنده انجام می‌گرفت. برای مثال در سال ۱۳۶۷ زندانی زنی را به همراه همسرش به محل دار زدن بردند. ابتدا با انداختن طناب دار به گردن همسرش، جلوی چشم او دارش زدند. سپس طناب دار را به گردن وی انداختند. او بی‌هوش شد اما بعد خود را زنده یافت. زنده به‌گور کردن مصنوعی برای گرفتن اعتراف در سال ۱۳۶۰ مورد استفاده قرار می‌گرفت.

شکنجه بستگان در حضور یکدیگر از جمله زن و شوهر و مادر و فرزندان... شکستن استخوان دست و پا و سوزاندن بدن زندانی با آتش سیگار. هر دو مورد با نیش قبر قانونی اسماعیل رودگریان در آمل اثبات گردید. شکستن دندان‌ها به همراه فحاشی و دادن نسبت‌های زشت، هم چنین پخش مداوم نوارهای قرآن، نوحه و عزاداری با صدای گوشخراش که به دو دلیل انجام می‌گرفت: یکی

شکنجه روانی زندانی و دیگری تحت الشعاع قرار دادن صدای کسابل و فریاد شکنجه شونده‌گان، از شیوه‌های رایج بود. نازنین دختری که اشتباهی به جای فرد دیگری دستگیر شده بود، در زیر شکنجه دچار خونریزی کلیه شد و کارش به دیالیز کشید، فک و کتف وی به شدت آسیب دید به نحوی که نتوانست سلامتش را بازیابد. وی قادر نبود حتی بسته کوچکی را حمل کند. اگر می‌خندید فکش در می‌رفت و همواره به دلیل عفونت کلیه دچار تب بود. وی را که اشتباهی دستگیر کرده بودند، حاضر نبودند بدون مصاحبه آزاد کنند. چند مورد تجاوز به زنان و دختران در زمان بازجویی نیز گزارش شده است.

وضعیت دادگاه‌ها در زندان

در سال ۱۳۶۰ زندانیان پسر و دختر دسته جمعی به دادگاه برده می‌شدند و گیلانی بدون دیدن آنها و خواندن متن کیفر خواست، تنها زیر لیست حکم اعدام را امضاء می‌کرد. یکی از این موارد حکم اعدام ۹۶ زندانی بود که با امضای گیلانی به اجرا درآمد. گیلانی عامل اعدام هزاران زندانی، حتی حکم اعدام پسران خود را نیز امضاء کرده بود. اعدام‌ها معمولاً به هنگام شب در تپه‌های اوین، پشت بندها به اجرا درمی‌آمد و زندانیان از شمارش تیرهای خلاص به تعداد اعدامی‌های هر روز پی می‌بردند. در بسیاری از شب‌های شهریور و مهر ۱۳۶۰ زندانیان بند ۲۴۶ زن، ۱۲۰ تیر خلاص را شمارش کرده‌اند. گاه بدون ذکر نام، تعداد معینی از زندانیان، از میان جمع زندانیان برای اعدام انتخاب می‌شدند. هرگاه لیست مشخصی همراه پاسدار مربوطه بود، اگر فردی به دلیلی در بند حضور نداشت، فرد دیگری را به جایش برای اعدام انتخاب می‌کرد.

اعدام‌های دسته‌جمعی در سال ۱۳۶۷ نیز، در تمام زندان‌های ایران به‌خصوص اوین و گوهردشت در مورد زندانیان سیاسی زن و مرد به اجرا درآمد و طی آن هزاران زندانی به‌دار آویخته شدند. اجساد اعدام‌شدگان توسط کانتینر به گورستان‌ها منتقل گردید. بعد از سال ۱۳۶۰ دادگاه‌ها برای افراد به‌طور جداگانه تشکیل می‌شد. اما بدون وکیل و با چشم‌بند انجام می‌گرفت و حدود ۵ دقیقه طول می‌کشید.

قابل ذکر است که تا سال‌ها، کودکان بسیاری به همراه مادرانشان در زندان به سر می‌بردند. این کودکان برخی به هنگام دستگیری پدر و مادرشان به زندان آورده شدند. تعدادی نیز که مادرانشان به هنگام دستگیری حامله بودند، در زندان به دنیا آمدند. البته بعضی از زنان حامله امکان به دنیا آوردن فرزندانشان را نیافتند و با وجود حامله بودن اعدام شدند. به عنوان نمونه زری نوذری، کودکان زندانی در شرایطی غیرانسانی به سر می‌بردند. آنها از لحظه دستگیری مادر در معرض شکنجه‌های روانی قرار داشتند. آنها شاهد شکنجه‌های مادرانشان بودند و زمانی که با مادر در سلول انفرادی به سر می‌بردند، وقتی پاسدار در سلول را باز می‌کرد تا مادر را برای بازجوئی ببرد، کودک خردسال که می‌دانست چه چیزی در انتظار مادر است، از ترس شکنجه مادر، با گریه و التماس از او می‌خواست به بازجوئی نرود و نزدش بماند. یکی از زندانیان زن می‌گوید: پسر چهار ساله‌ای را به درون سلولم هل دادند. وقتی به طرفش دویدم تا در آغوش بگیرم، مرا پس زد و با گریه گفت: "نه! نه! اگر مرا بغل کنی، مامان رو می‌برند و به پاهاش می‌زنند. پاهاش خونی است." حالت کودک غیرقابل وصف بود و هر دو می‌گریستیم.

نادر پسر کوچکی که در بند زنان زندگی می‌کرد، به عنایت این که مادرش ملاقات نداشت مدت‌ها مردی را ندیده بود. وقتی پاسداری برای تعمیر لوله‌های ترکیده به بند آمد، به محض مشاهده او، فریاد کشان به انتهای بند گریخت. او با گریه می‌گفت: "خاله صورتش مو داره. لولو! لولو! به همین دلیل این کودک را ابتدا به دفتر بند و سپس به شعبه بازجوئی برای ارشاد بردند.

- کودکان برای شناسایی مادران و پدرانشان و حتی افرادی که به خانه آنها رفت و آمد می‌کردند، مورد سوءاستفاده قرار می‌گرفتند. به‌طور مثال آلبوم عکس خانوادگی را به پسر ۵ ساله‌ای نشان می‌دادند و از او می‌پرسیدند اسم عمو یا خاله چیست؟ پسر برای مقاومت در مقابل این فشار روحی فریاد می‌کشید و پاسخ نمی‌داد.

در مواردی کودکان شیرخوار را از مادرانشان جدا می‌کردند و به مادر می‌گفتند: "بچه‌ات را به یک خانواده حزب‌اللهی داده‌ایم." یا به پرورشگاه

سپرده‌ایم. با این ترفند و ایجاد فشار روحی می‌خواستند مقاومت مادر را درهم بشکنند.

وضع بهداشتی کودکان در زندان

وضع بهداشت کودکان با توجه به آسیب‌پذیری آنها در برابر میکروب‌ها و شرایط غیربهداشتی بندها بسیار اسفبار بود. علی‌رغم تمام تلاش‌هایی که مادران و سایر زندانیان برای مراقبت از کودکان به عمل می‌آوردند، آنها به انواع بیماری‌ها، از جمله بیماری‌های خاص بزرگسالان دچار می‌شدند. برای مثال مریم دختر یک ساله‌ای که ۶ ماه را در سلول انفرادی با مادرش سرکرده و اغلب در سلول تنها می‌ماند، علاوه بر این که برای شنیدن کلمات تنها از لب خوانی استفاده می‌کرد در بند زنان به قارچ رحم و عفونت مثانه دچار شد و تا مدت‌ها بعد از خروج از زندان و مداوای مداوم کاملاً بهبود نیافته بود.

به هنگام بیمار شدن کودکان از بردن به موقع آنها به بهداری طفره می‌رفتند. به نحوی که جان آنها به خطر می‌افتاد. در یک مورد دختر خردسالی را که دچار آنژین شده بود آنقدر دیر به بهداری بردند که مجبور شدند او را زیر چادر اکسیژن نگه دارند.

وضع بهداشت روانی کودکان

از این نظر آن‌ها در شرایط نامساعدی به سر می‌بردند و مجبور به تحمل آن بودند. دیدن شکنجه پدر و مادر، شنیدن فریادهای شکنجه‌شوندگان، هراس از دست‌دادن والدین، زندگی در بندهای پرجمعیت که دائماً از بلندگوهای آن عزاداری و قرآن پخش می‌شد. استفاده از شیر مادرانی که در شرایط شکنجه و استرس‌های دوران بازجوئی قرار داشتند (البته اگر شیری در پستان‌هایشان باقی مانده بود)، چنان تأثیر ناگواری بر آنها گذاشته بود که اکنون بسیاری از آنها، سال‌ها بعد از رهایی از زندان دچار مشکلات روانی هستند و تحت نظر روان‌پزشکان قرار دارند. محمود پسر چهار ساله‌ای که دچار تشنج عصبی می‌شد و به همراه مادر بی‌سواد و روستائیش که به دلیل فرار برادرش به عنوان

گروگان سال‌ها در زندان نگه داشته بودند، دست‌هایش را مشت می‌کرد، در حالی که به شدت می‌لرزید با گریه می‌گفت: "اعصابم خط‌خطی شده."

کودکان و سرگرمی‌هایشان در زندان

آن‌ها از داشتن اسباب بازی محروم بودند. معمولاً از سطل آشغال و تشت رخت‌شویی به عنوان ماشین استفاده می‌کردند. از داشتن مداد و کاغذ برای نقاشی محروم بودند. چرا که وجود کاغذ و مداد در بند ممنوع بود و تنها ماهی یک‌بار به بند داده می‌شد.

آنها به دلیل نداشتن اسباب‌بازی و زندگی با بزرگ‌ترها، بازی‌های کودکانه‌شان هم رنگ زندان داشت. سهند با دو قوطی شیر و یک تیله بازی می‌کرد. اگر تیله به قوطی نمی‌خورد می‌گفت: "برای تنبیه به سلول انفرادی فرستاده می‌شوی" و تیله را به داخل قوطی شیر می‌انداخت. ناصر خود را در نقش پاسدار تعمیرکار قرار می‌داد. به سر بند می‌رفت و فریاد می‌کشید خواهرها حجابتان را حفظ کنید. برادر فنی وارد می‌شود. گاه حقه‌اش می‌گرفت و زندانیان به طرف چادرهایشان می‌دویدند و او شادی می‌کرد.

گلی دخترکی که جز پاسداران تعمیرکار، مردی را ندیده بود وقتی برای اولین بار به حسینییه اوین برده شد، با مشاهده زندانیان مرد با تعجب و با صدای بلند گفت: "آه چقدر برادر فنی!" و همه خندیدند. روشنگر در اولین ملاقات با پدرش مدت‌ها بعد از دستگیری، در ضمنی که از او می‌ترسید او را خاله صدا می‌زد. عمدتاً کودکان زندانی از مردان هراس داشتند. چون بازجوهای زندان همگی مرد بودند و آنها هم شاهد بازجویی‌ها. در سال ۶۳ بعد از آمدن خبرنگاران خارجی به حسینییه اوین و اطلاع آنها از تعداد زیاد کودکان در زندان و افشای مساله، رژیم بچه‌ها را به خانواده‌های زندانیان سپرد. اما در سال‌های بعد نیز کودکانی در زندان به سر می‌بردند. این بچه‌ها بعد از رهایی از زندان با وجود علاقه و وابستگی شدیدشان به مادر، حتی از آمدن به ملاقات از ترس دستگیری دوباره خودداری می‌کردند.

زندان و خانواده‌های زندانیان سیاسی

خانواده‌ها یا به پای زندانیان و شاید از جهتی بیش از آنها مورد آزار و شکنجه روانی قرار داشتند. در روزهای ملاقات معمولاً از ساعت چهار صبح از منزل‌ها و مسافرخانه‌ها به سمت زندان حرکت می‌کردند. شهرستانی‌ها نیمه شب و یا روز قبل از شهرستان‌ها به راه می‌افتادند و هزینه زیادی را متقبل شدند. پدرها و مادرها که عمدتاً پیر و بیمار بودند، در این سفرها خطرات جانی، آنها را تهدید می‌کرد. اما همه این مشکلات را تنها به‌خاطر ۱۰ دقیقه ملاقات با فرزندان، آن هم از پشت شیشه و از طریق تلفن‌های تحت کنترل تحمل می‌کردند. آنها همواره در هراس این بودند که آیا این بار فرزندان خود را خواهند دید و یا با بسته کوچکی از وسایل و خبر اعدام آنها مواجه خواهند شد؟ به‌همین دلیل وقتی درهای سالن ملاقات باز می‌شد، خانواده‌ها هراسان به داخل می‌دویدند. آنها توهمی نسبت به رژیم نداشتند و هر بار با ایما و اشاره می‌گفتند در زندان نمایندگان شما را هم می‌کشند.

ملاقات‌ها به ترتیب حرف اول نام فامیلی بود اما اگر از جانب مسئولان سالن ملاقات احساس می‌شد که مادر یا پدری بیمار است و یا بچه کوچک و شیرخواری همراه ملاقات کننده است و یا بر اساس حساسیتی که مسئولین زندان نسبت به زندانی داشتند، ممکن بود ملاقات را از نوبت‌های اول به سری آخر منتقل کنند. همین امر موجب اضطراب دوگانه‌ای هم برای خانواده و هم برای زندانی می‌شد. موقعی که اعضای جوان خانواده از جمله خواهران و برادران زندانی به ملاقات می‌آمدند، مورد آزار قرار می‌گرفتند. پاسداران با بهانه قراردادن نوع پوشش، عدم رعایت حجاب و نوع آرایش موی پسران در ملاقات اختلال ایجاد می‌کردند. مادری را که در سالن ملاقات از شدت تأثر با صدای بلند گریسته بود، به بازجویی بردند و ساعت‌ها با چشم‌پند نگه داشتند. مادران زیادی دستگیر شدند و حتی چند روز آنها را در زندان نگه داشتند تا موجب ترس سایرین شود. آن‌گاه با گرفتن تعهد آنها را آزاد می‌کردند. زندانیان به دلایل مختلف و واهی ممنوع‌الملاقات می‌شدند. اما این مساله به اطلاع خانواده‌ها نمی‌رسید. آنها که با دنیائی از امید به دیدار فرزندان، آمده بودند، از صبح زود تا عصر، در انتظار می‌ماندند و دست آخر بدون ملاقات به

خاتمه کلام

آنچه در این فرصت کوتاه بیان شد، تنها جزئی ناچیز از جنایات رژیم جمهوری اسلامی نسبت به زندانیان سیاسی و خانواده‌های آنها است. بررسی دقیق مسائل زندان متضمن سال‌ها تحقیق و بررسی و سمینارهای متعدد است تا ابعاد آن برای جهانیان گشوده شود. باید توجه داشت که زندان تنها بخشی از شکنجه‌گاه بزرگی است که رژیم جمهوری اسلامی در سراسر ایران برای خاموش کردن هرگونه صدای اعتراض و حق طلب و هر اندیشه مخالف با عقاید و ایدئولوژی خود دایر کرده است. اما این را نمی‌داند که بر سرنیزه می‌شود تکیه کرد اما بر آن نمی‌توان نشست و تاریخ این را ثابت کرده است. از هیئت‌رئیس تا فرانکو، از سوموزا تا شاه ایران. ●



پانویس:

گزارش چند تن از زندانیان سیاسی زن که در سمینار دو روزه هامبورگ، درباره زنان ایرانی، به تاریخ ۱۱ و ۱۲ اکتبر ۱۹۹۷ ارائه شد.

خانه‌هایشان برمی‌گشتند و تا ملاقات بعدی، نگران و مضطرب در انتظار می‌ماندند. خانواده‌ها برای نجات فرزندان خود، از ناچاری به هر روزنه‌ای که فکر می‌کردند، ممکن است تأثیر مثبتی داشته باشد، چشم داشتند. برای مثال اقدام دسته‌جمعی برای دیدار با گالیندویل نماینده حقوق بشر سازمان ملل، که دو بار برای بازدید از زندان‌ها و بررسی وضعیت حقوق بشر به ایران آمد و یا رفتن نزد منتظری. اما در همه این موارد قبل از رسیدن به مقصد، مورد دستگیری، بازجویی و تهدید قرار می‌گرفتند و بازگردانده می‌شدند. آن‌گاه که موفق می‌شدند، به بی‌حاصلی عمل و باورش‌شان به این امر پی می‌بردند. بسیاری از خانواده‌ها که زندانی، تنها نان‌آور خانه‌شان بود و از نظر اقتصادی در فشار قرار داشتند، نه تنها تکیه‌گاه خود را از دست می‌دادند، بلکه ناگزیر می‌شدند نوه‌هایشان را نیز نگهداری کنند و هر بار نیز برای فرزندان‌شان پول حواله نمایند. مادرائی بودند که مجبور شدند در خانه‌های دیگران به رخت‌شویی بپردازند تا این مشکلات را رفع کنند. فشارها و ناامنی حاکم بر زندان‌ها و هراس از دست دادن عزیزان زندانی، خانواده‌ها را وامی‌داشت تا علی‌رغم میل قلبی خود، فرزندان خود را برای پذیرش شرایط زندان جهت آزادی، تحت فشار بگذارند. مسئولین زندان از این فضا بهره‌برداری می‌کردند و خانواده‌ها و فرزندان را در مقابل هم قرار می‌دادند. برای مثال بعد از کشتار سال ۱۳۶۷ در زندان‌ها، به خانواده‌ها به طور مشروط ملاقات حضوری دادند تا آن‌ها فرزندان خود را به پذیرش شرایط آزادی از زندان وادارند. این مساله به‌خصوص از طرف خانواده‌ها، فشار مضاعفی بر زندانیان بود.

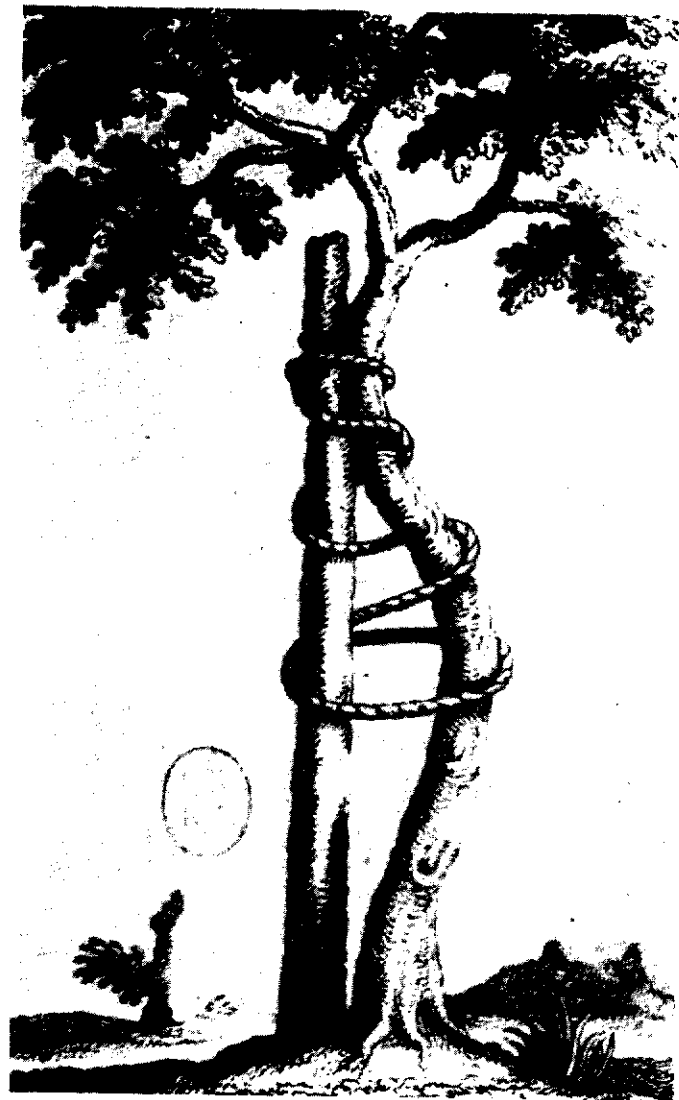
- رنج پدران و مادرائی که در روزهای ملاقات به‌جای دیدن چهره عزیزانشان، وسایل فرزندان اعدامی‌شان را دریافت کرده بودند، قابل شرح نیست. مادران و پدرانی بودند که از شنیدن خبر اعدام فرزندان‌شان دچار حمله قلبی شدند یا در اثر شوک وارده جان باختند. یا از نظر عصبی و روانی آسیب دیدند. به عنوان نمونه مادری که دختر جوانش در سال ۱۳۶۷ در جریان حد ارتداد اقدام به خودکشی کرد تا مدت‌ها، روزهای ملاقات به در زندان می‌آمد و به مادران دیگر می‌گفت دخترم گم شده. از بچه‌هایتان بپرسید آیا خبری از او ندارند؟ او مرگ فرزندش را باور نکرده بود و دچار آسیب روانی شده بود.

قرار

از : امیر هوشنگ

○ ساعت هفت صبح بود و دیگر خواب به چشم‌هایم نمی‌رفت. باید خودم را برای قرار ساعت ۱۰ آماده می‌کردم، گرچه کلّ مسیر نیم‌ساعت بیشتر نمی‌شد. مانند تمام قرارها، برای نداشتن تاخیر، ساعت‌ها قبل در فکر تنظیم برنامه خودم بودم. احساس می‌کردم قرارهای متفاوت‌تر از قرارهای قبلی است ولی... نه! قبلاً هم بارها چنین احساسی را می‌کردم و هیچ اتفاقی نیفتاده بود. هربار قرارها را کنترل کرده بودم، حتی پس از قرار، مدتی را برای تعقیب و مراقبت و تورّ احتمالی پلیس می‌گذاشتم و معلوم می‌شد کسی دنبالم نیست، چرا این‌بار با دفعات قبل تفاوت داشته باشد؟! نه... اتفاقی نخواهد افتاد...

با این‌حال، تفاوت می‌کند. مسئولم قرار قبلی را برای تحویل نشریات در نارمک اجرا نکرده بود. امروز هم با او قرار دارم. شاید دستگیر شده باشد. شاید به این خاطر نیامده بود. ولی خب قبلاً هم بنابه دلایلی سرقراها حاضر نمی‌شد. به‌هرحال مسئولم بود و من به خودم اجازه سین جین نمی‌دادم. دلایلی کم و بیش منطقی می‌آورد. بنا به عادت و تربیت خانوادگی و سیاسی که شده بودم، دلایل منطقی‌اش را تایید و بر دلایل غیرمنطقی‌اش سرپوش می‌گذاشتم. تازه تنها او که مسئول من نبود. در این مدت هفت سالی که فعالیت سیاسی می‌کردم شاید بیش از ۱۰ مسئول عوض کردم در تاریخ‌های متفاوت و در شرایط اجتماعی سیاسی متفاوت. هرکدام کمابیش چنین تاخیر و نیامدنی در سر قرارهایشان داشتند و من بارها و بارها غیر قاطعانه برخورد کردم.



هیچ‌گاه در فکر مواجه شدن با چنین ساعات خاصی، که امروز درگیر آن هستیم، نبودم. تازه آن مواقعی که اعتراض نیم‌بندی می‌کردم، بیشتر به خاطر تحت مسئول‌هایم بود تا دفاع از حق خودم. دستگیر شدن یا نشدنم، کشته شدن و یانشدنم، برایم هیچ اهمیتی نداشت، اگر به خودم اهمیت می‌دادم، هیچ موقع چنین اتفاقی نمی‌افتاد. اگر درمقابل کژی‌ها می‌ایستادم و تا رسیدن به جواب منطقی پافشاری می‌کردم، چنین وضعی را دچار نمی‌شدم. این‌را بعدها در زندان متوجه شدم. خودم را در مقابل دستگیری خودم مقصر می‌دانستم. اگر نسبت به اعضای رده بالای تشکیلات دید درستی داشتم و آن‌ها را همانند خودم انسان‌های خطاپذیر در نظر می‌گرفتم، احتمال به‌دام افتادنم بسیار کاهش می‌یافت. از نظر من، افراد رده بالای تشکیلات اسطوره مقاومت و صداقت، اسطوره اشتباه‌ناپذیری و عدم تزلزل بودند. به همین دلیل "چون و چرا" با اسطوره‌ها برایم بی‌معنی بود. زمان لازم بود و زندانی سخت، تا نه تنها بر سر این موضوعات "چون و چرا" کنم، بلکه تشکیلات و زندگی مبارزاتی را با دیدی بازتر بنگرم...

ساعت رفته رفته به ۱۰ صبح نزدیک‌تر می‌شد و من می‌بایست خودم را راس ساعت به محل قرار می‌رساندم. مانند همیشه خودم را از هر نوشته‌ای پاک کردم، زیرا این قرار، "قرار ثابتمان" بود. این قرار را برای این‌که هم‌دیگر گم نکنیم گذاشته بودیم. در چنین قرارهای نوشته یا چیزی رد و بدل نمی‌شد. تازه اگر هم قرار بود چیزی رد و بدل شود، به‌دلیل نیامدن مسئولم در بار قبل (پنج روز پیش) حتماً چیزی با خودم نمی‌بردم.

توجیهی باید آماده می‌کردم تا اگر به‌صورت مشکوک در خیابان دستگیر شدم با آن توجیه بتوانم خودم را خلاص کنم. آن روزها پاسداران در لباس‌های مختلف به گشت‌زنی در خیابان می‌پرداختند. به‌هر جوانی که مشکوک می‌شدند، جلوی‌ش را می‌گرفتند و اگر سوال و جواب شک آن‌ها را برطرف نمی‌کرد، بازداشتش می‌کردند. چنین بازجویی‌های خیابانی‌ای به امری عادی تبدیل شده بود.

توجیه همیشگی‌ام را انتخاب می‌کنم: "می‌خواهم به منزل عمویم بروم و قرار است تلویزیونشان را تعمیر کنم." این محمل، هنوز لو نرفته است.

خانه عمویم در همان اطراف محل قرار است و مدت‌هاست تلویزیونشان خراب است. چندین بار به من گفتند که بروم و تعمیرش کنم. قبل از رفتن زنگی به آن‌ها می‌زنم. این تماس تلفنی باعث می‌شود، در صورتی که اتفاقی برایم افتاد، عمویم به خانه‌مان زنگ بزند و به این طریق خانواده‌ام متوجه عدم حضورم شوند و خانه را از هر چیزی که بوی روشنفکری می‌دهد، پاک کنند.

تلفن زدم و برای ظهر قرار گذاشتم که به خانه‌شان بروم. دعوت نهارشان را به راحتی پذیرفتم. با خودم فکر کردم، اگر پس از قرار امروز اتفاقی برایم نیفتاد، بعد از ظهر به تحت مسئولم "علی" سر می‌زنم. با او قرار ندارم ولی به منزلشان می‌روم. دلم برایشان تنگ شده، کارگر کارخانه نیرو است. از صداقت پاک و صمیمی خانوادگی‌شان لذت می‌برم و آموزش می‌گیرم.

کم‌کم ساعت ۱۰ نزدیک می‌شود و باز دل‌شوره‌ام به سراغم می‌آید. چرا این بار بیشتر نگرانم؟! ... شاید به‌خاطر دیدن چهره‌های مشکوک در قرار قبلی باشد؟ این‌بار گذشته از این‌که باید در مورد قرار قبلی صحبت کنم، باید در مورد چهره‌های مشکوک نیز با او گپی بزنم.

بار قبل در قرار نارمک، چهره فردی لاغراندام با تهریش و لباس سبز تیره که به لباس پاسداران شبیه بود، جلب توجهم را کرد. نحوه اجرای قرار به این صورت بود که اگر در ساعت ۱۰ قرار اجرا نشد، نیم ساعت بعد، قرار "یدک" را اجرا می‌کردیم. در فاصله این نیم ساعت که خودم را در خیابان‌های اطراف سرگرم کرده بودم، سه بار چهره "شکارچی گرسنه" را دیدم. یکی از این دفعات، زمانی بود که در قهوه‌خانه نشسته بودم و ۱۰ دقیقه‌ای از وقتم را آنجا کشته بودم. او از بیرون قهوه‌خانه رد می‌شد، از پشت پنجره یک لحظه دقیقاً چشم در چشم من دوخته بود. پنداری که مرا گم کرده باشد و پس از پیدا کردن می‌خواهد مطمئن باشد که همان فرد مورد نظرش هستم یا نه؟

شاید او مامور رژیم بود و از محل قرار خبر داشت؟! ولی اگر مامور بود و به من مشکوک شد، چرا مرا دستگیر نکرد؟ دستگیری‌ام، حتی به‌عنوان مشکوک برایش کاری نداشت... اما در محل قرار، هیچ حرکت مشکوکی که نشان بدهد با بقیه مردم در آن منطقه متفاوتم نکردم. چرا باید به من مشکوک شود و به دیگران شک نکند؟ گویی مشخصات و قد و قیافه‌ام را می‌دانند... اما این دیگر

امکان ندارد!!! چطور ممکن است مسئول این مشخصات را داده باشد؟!... محال است... فرد بارز سازمان که سالها در بخش کارگری کار کرده است. قبل از قیام سالها در مبارزه حضور داشت و دوره‌های نیز از طرف سازمان نماینده کارگران بود. در خانه کارگر تمامی سازمان‌های سیاسی، حتی اعضای رده بالا به او احترام خاصی می‌گذاشتند. بارها از طرف سازمان‌های دیگر درخواست همکاری با او را داده بودند. سخنران بخش کارگری سازمان بود. یادم می‌آید سال‌های ۵۸ و ۵۹ زمانی که برای سخنرانی به دانشگاه پلی تکنیک و یا تهران می‌آمد، همه شیفته سخنان او بودند و آن جمعیت ده‌ها هزار نفری با تمام عظمت شعار "کارگر قهرمان، درود خلق ایران، بر تو باد!" را سر می‌دادند. بارها و بارها در سخنرانی‌اش شرکت کرده بودم. همیشه دلم می‌خواست او را ببینم و حالا، پس از شش ماه که مسئول من شده، درست است که به‌خاطر حاضر نشدن بر سرقرار، چنین حدسیات وحشتناکی به خودم خطور دهم؟!!!! نکند بیش از حد ترسیده‌ام؟ نکند به‌خاطر از دست دادن رفقای که توسط رژیم دستگیر شده‌اند، خودم را تنها احساس می‌کنم و ترس به وجود سرایت کرده است؟ ... ولی نه! از مرگ وحشتی ندارم. درست است که مسئول را با تمام دانایی و توانایی‌هایش می‌شناسم ولی خودم را بیشتر می‌شناسم. نبود آن رفاقت که مرا در مسیر مصمم‌تر کرده است. از دست دادن رفقایم به دلیل اعدام یا دستگیری، بر خوردهای احساسی مرا بیشتر کرده، ولی یقیناً موجب ترس از دستگیری و اعدام نشده است. هیچ مانعی جز دستگیری و اعدام نمی‌تواند مانع ادامه فعالیت‌هایم شود.

شعری که درشت در اتاقم نصب کرده بودم و همیشه باعث سرزنش پدرم می‌شد را به‌خاطر دارم. "ما زنده به آنیم که آرام نگیریم، موجیم که آرامش ما در عدم ماست" و یا شعر زیبای گل‌سرخ "بر سینه‌ات نشست زخم عمیق و کاری دشمن. اما ای سرو ایستاده نیفتادی، این رسم تو بود که ایستاده بمیری".

واقعیت احساس کنونی‌ام چیز دیگر است. لحظه به لحظه ساعت ۱۰ نزدیک می‌شود و چهره آن شبه پاسدار همین‌طور جلوی چشمم است. اگر واقعیت پاسدار را ببینم، یعنی تمام ساخته‌های ذهنی‌ام را نسبت به مسئولم، زیر سوال برده‌ام و اگر نپذیرم، چشمم را در مقابل سوالی بزرگ بسته‌ام. فقط قرار امروز

جواب مرا خواهد داد. امروز همه چیز مشخص می‌شود. اگر سرقرار ندیدمش دیگر قرار ثابتمان باطل خواهد شد. او را از دست رفته خواهیم دانست. اگر او را ببینم درباره تمامی موارد مشکوک قرار قبلی صحبت می‌کنم. برای گرفتن جواب، راهی جز رفتن به محل قرار ندارم.

اما تنها پاسخ گرفتن درباره سوالاتم مرا به محل قرار نمی‌کشاند، آیا به‌راستی آن آدم ریشو و لاغر پاسدار بود؟ پس چرا مرا دستگیر نکرد؟ چرا مرا یکشنبه دستگیر نکرد و حالا پنجشنبه به سراغم بیاید؟ هیچ پاسخی برای این سوال نداشتم و همین امر دلیلی برای اجرای قرار روز پنجشنبه شد. تازه اگر مسئول را امروز ببینم به معنی قطع ارتباطم با سازمان است. مدت‌هاست که ارتباطات فرعی خودم را قطع کرده بودم. احتمال پیدا کردن رفقای که در قسمت‌های دیگر سازمان کار می‌کنند، بسیار ضعیف بود. تازه در چنین شرایطی تلاشی نادرست است. اگر امروز او سرقرار نیاید و من هم دستگیر نشوم، فردا بدون این ارتباط زندگی برایم مشکل خواهد شد. چگونه می‌توانم به افراد تحت مسئولم خبرهای سازمانی، کارگری و مبارزاتی و... را بدهم؟ چگونه می‌توانم نشریه به دستشان برسانم؟ زندگی من به تشکیلات گره خورده است. در صورت قطع ارتباط یقیناً به زندگی‌ام ضربه خواهد خورد. چهره‌های جواد، علی، اوستا اکبر، اوستا حسین، محمد، محمود و... جلوی چشمم می‌آید. من که نمی‌توانم آن‌ها را ول کنم. آن‌ها هر دفعه از من خبر و نشریه می‌خواهند. هر کدام در قسمت‌های مهم کارگری کار می‌کنند، من بدون چنین ابزارهای خبری توان تغذیه تحت مسئولانم را ندارم. سال‌ها ارتباط، سال‌ها دوستی و سال‌ها زندگی پشتوانه رابطه ما بود. نه تنها باخودشان و خانواده‌هایشان، بلکه با دوستان و همسایگان و فامیل‌هایشان آشنا بودم.

تابستان گذشته با جواد، همسر و دو فرزندش به دهانشان در خلخال رفتیم. زندگی هر کدامشان را از بدو تولد می‌دانستم. هنگام زایمان همسر اوستا حسین و محمد، در کنارشان بودم، دوا و درمان و هزینه بیمارستان را خودم با کمک اطرافیان تهیه کردم. وصله تم شده بودند، عزیزترین عزیزانم بودند، مگر می‌شد ارتباط با آن‌ها را قطع کرد؟

یکبار به خاطر قطع نکردن ارتباطشان، از طرف سازمان تهدید به اخراج شدم. مسئول قبلی‌ام در اواسط سال ۱۳۶۱ از من خواسته بود؛ به علت شرایط نیمه‌علنی-مخفی و نیز زیاد بودن تحت مسئولینم، باید ارتباطاتم را حتی‌المقدور قطع کنم؛ زیرا امکان ضربه خوردن به سازمان از این طریق وجود دارد. من حاضر به چنین کاری نشدم. این بچه‌ها زندگی من بودند، یادگار رفیق جهانگیر قلعه میان‌دوآب، جزو تحتانی‌ترین ارتباطات سازمان. خودشان بخشی از نیروهای طبقه کارگر بودند که می‌بایستی ستون سازمان باشند. پرارزش‌ترین نیروهای یک سازمان کاری بودند. چگونه نیروهایی از مهم‌ترین کارخانه‌های ایران، نظیر پارس خودرو، ایران ناسیونال، باطری نیرو و ... را بدون هدف رها کنم؟!

این دستور را نظر شخصی مسئولم می‌دانستم. به همین خاطر در آن زمان در مقابل تهدید مسئول قبلی‌ام ایستادم و گفتم اگر کسی هست که تماس و رسیدگی با این نیروها را به عهده بگیرد، مشکلی نیست، از این پس من دیگر آن‌ها را نخواهم دید؛ ولی اگر بدون هیچ ارتباطی می‌خواهید و نشان کنید، من قطع ارتباط با سازمان را می‌پذیرم. آری! کارگران ساده‌ای هستند که درک کاملی از مسایل سیاسی-مبارزاتی ندارند. کنترل‌های امنیتی و ضد تعقیب‌زدن را نمی‌دانند. آن‌ها چنان با درد و رنج و بدبختی آمیخته شده‌اند که وحشتی از مرگ ندارند. حال من چگونه می‌توانم به این‌ها بفهمانم که برای حفظ سازمان و تشکیلات، در قرارهایتان ضد تعقیب بزنید و "پاک" در قرارها حاضر شوید. این کار را من باید انجام دهم. قرارهایم بیشتر حالت زندگی با این بچه‌ها را داشت. کنترل‌ها را بایستی قبل و بعد از قرارها خودم انجام دهم. در کارخانه و کارگاه‌های متفاوت مشغول کار بودند و تعدادشان روزبه‌روز بیشتر می‌شد. افزایش فشار کار را با آغوش باز می‌پذیرفتم. نیروهایی وابسته و از درون طبقه با تمامی خصوصیات خالصانه و پاک آن، ولی مگر این‌ها را مسئولم می‌پذیرفت. اگر چه دلایل دیگری هم برایم می‌آورد ولی از نظرم تمامی آن‌ها غیرمنطقی بودند. همین درگیری لفظی باعث شد که مسئولم را در آن سال عوض کنند... ولی بهتر است درباره این موضوع، بعد از قرار امروز فکر کنم.

دیگر چیزی به ساعت ۱۰ نمانده، از ساعت هفت تا این لحظه، همه این افکار به مغزم هجوم آورده بودند. تمام این چهار روز ذهنم جولانگاه این افکار بود. ولی در این سه ساعت همه خاطرات، درگیری‌ها و مشکلات در فکرم آشفتنای می‌کرد. ساعت یک ربع به ده است. زمان باقی مانده را پیاده تا محل قرار طی می‌کنم تا بتوانم محیط اطراف را از نظر بگذرانم.

روش اجرای قرار به این شکل بود که ساعت ۱۰ در صف اتوبوس میدان امام حسین به طرف میدان خراسان هم‌دیگر را ببینیم و پس از دیدار بدون آن‌که شناسایی بدهیم، سوار اتوبوس شده و پس از طی کردن چند ایستگاه من پیاده شوم و مسئولم در قسمت دیگر اتوبوس ایستاده و تمامی افرادی که پشت سر من از اتوبوس پیاده می‌شوند را در نظر بگیرد که آیا چهره مشکوکی را می‌بیند یا نه؟ سپس او در ایستگاه بعدی پیاده می‌شود و کل مسیر یک ایستگاه را پیاده به سمت یکدیگر حرکت می‌کنیم. در این حالت هر کدام از ما می‌توانستیم پشت سر هر کدام را به خوبی کنترل کنیم. در این حالت نیز اگر به حالت مشکوکی برمی‌خوردیم شناسایی نمی‌دادیم. در غیر این صورت با حالتی که گویی پس از مدت‌ها هم‌دیگر را دیده‌ایم، به طرف یکدیگر می‌آیدیم. این حالت اجرای قرارها گرچه بسیار وقت‌گیر و زمان‌بر بود اما در شرایطی که پاسداران رژیم در لباس‌های متفاوت در خیابان‌ها مدام در حالت گشت‌زنی بودند، لازم بود.

به ایستگاه میدان امام حسین نزدیک‌تر می‌شدم. میدان خیلی شلوغ است، مشکل بتوان محیط را زیر نظر داشت. انتخاب این محل شلوغ برای قاطی شدن درون جمعیت بود، تا پاسداران نتوانند ما را شناسایی کنند. حالا مشکلم این شده که در این ازدحام، من چگونه آن‌ها را شناسایی کنم؟!

به عمد دو دقیقه دیرتر به ایستگاه می‌رسم. مردم مانند همیشه صف ۱۵ الی ۲۰ متری تشکیل داده‌اند. او را نمی‌بینم. با دقت، مردم را یکی یکی از نظر می‌گذرانم، شاید در شلوغی و همه‌همه بین جمعیت مسئولم را پیدا کنم. با دقت هر چه بیشتر از فاصله ده متری صف را وارسی می‌کنم، ولی نه! به مدت سه دقیقه کل مسیر خط اتوبوس را خیلی عادی از مقابل زیر نظر دارم. ساعت ده و پنج دقیقه شد ولی او نیامد. شاید در ترافیک گیر کرده باشد. دهم‌هم بیشتر

می‌شود. خودم را تا ساعت ده و ده دقیقه معطل می‌کنم. هر یک دقیقه ممکن است سرنوشت‌ساز باشد. آرام آرام از محل قرار دور و دورتر می‌شوم. به اولین تقاطع که می‌رسم به خیابان بغل می‌روم. پس از رفتن به خیابان بعدی به فکر دویدن می‌افتم، اما قبل از این که بتوانم در این باره فکر کنم، ناگهان توسط چهار نفر محاصره شدم. یکی از پشت، در حالی که لوله اسلحه را به کمرم فشار می‌داد، بسیار سریع پاهایم را به فاصله یک متر باز می‌کند. در همان حال، دومی در حالی که اسلحه را زیر چانه‌ام فشار می‌داد، با دست دیگر، دهانم را با فشار برای یافتن سیانور باز می‌کند. سومی و چهارمی در دو نقطه چنان دو دستی اسلحه خود به سمت من نشانه رفته‌اند که انگار در این حالت من توان فرار دارم. در این حالت نمی‌دانستم که چه باید بکنم؟ در کتاب‌ها لحظه دستگیری رفقایی را که خوانده بودم، برخی شعاری: "درد بر فدایی، مرگ بر رژیم جلاد" را می‌گفتند. اما شاید شناسایی نشده‌ام؟ بهتر است خودم را به جای آدم ساده و بی‌اطلاع از همه چیز جا بزنم؟

در یک لحظه، چهره چهار نفرشان را به طور کامل دیدم. چهره مشکوک قرار قبلی را ندیدم. تصمیم گرفتم شیوه دوم را به کار ببرم. با عصبانیت، در حالی که لوله اسلحه‌شان را کنار می‌زدم، فریاد زدم: "با من چکار دارید؟ مگر دیوانه شده‌اید؟"

یکی از آن‌ها گفت: "حالا قاچاقچی بین‌المللی را فراری می‌دهی؟ فکر کردی ما نمی‌فهمیم با آن‌ها رابطه داری؟"

- "چی؟ ... قاچاقچی بین‌المللی؟ لعنت بر هر چی قاچاقچی... ولمون کن... قاچاقچی کیه؟"

پاسدار دیگر گفت: "به ما اطلاع دادند تو قاچاقچی بین‌المللی را فراری دادی."

- از چشم‌هایم معلومه که معتاده، حتماً انباری هم داره...

- چی می‌گی؟ من سیگار نمی‌کشم چه برسد به مواد مخدر... داداش اشتباه گرفتی!

- خب، کاری نداره می‌رویم یک آزمایش می‌گیریم، همه چیز معلوم می‌شود.

- خیلی خب، همین جا آزمایش بگیرید.

- اینجا که امکانات نداریم، باید برویم آزمایشگاه.

- برویم آزمایشگاه! چی فکر کردی؟ ما رو از آزمایشگاه می‌ترسونه!... اول

می‌رویم اینجا خانه عمویم، بعد می‌رویم آزمایش می‌گیریم.

- دیدی! دیدی! خودشه. می‌خواد بره خانه عمویش از آنجا فرار کنه.

پاسدار دیگری گفت: "بریم! بریم! نیم ساعت دیگر همه چیز معلوم می‌شه. تو

هم می‌روی به کارت می‌رسی."

- لعنت بر شیطان!

خلاصه پس از چند دقیقه‌ای، مرا در قسمت عقب ماشین بنز نشانندند. این ماشین، به فاصله سی قدم از محل قرار و در پشت خیابانی قرار داشت که از محل قرار دیده نمی‌شد. یکی از آن‌ها کنار من نشست و دیگری در جلو، صندلی کمک راننده، نفر سوم بیرون از اتومبیل ایستاده بود در حالی که یک چشم به محل قرار و چشم دیگر به ماشین داشت. نفر چهارم را نمی‌دیدم. ظاهراً به محل قرار نزدیک شده بود. احساس کردم نقشم را خوب بازی کرده‌ام. در اتومبیل پاسدارانی که نشسته بودند به آرامی سوال می‌کردند: "شغلت چیست؟ چقدر درس خوانده‌ای؟ با کی زندگی می‌کنی؟ منزلت کجاست؟" پس از ۲۰ دقیقه دو نفر بیرون از ماشین هم آمدند. یکی پشت فرمان و دیگری سمت دیگر من نشست و به سمت زندان اوین حرکت کردیم. در مسیر زندان، اسامی تک تک رفقایی را که می‌شناختم گفتند.

- اکبر را می‌شناسی؟

- اکبر دیگه کیه؟ همان اکبر، همسایه‌مان در طبقه بالا را می‌گویی؟

یکی از پاسداران به دیگری می‌گوید: خودش را به خیریت می‌زند.

دیگری پرسید: آرش را چطور؟ یا پرویز؟

اسامی این افراد به جز اسم مسئولم، همگی برایم جدید بود. گفتم: من که این‌ها را جدیداً می‌شنوم، حتماً می‌خواهی بگی اکبر هم قاچاقچی است و دو نفر دیگر هم جزو همکاری او هستند.

در همین حال به درب بزرگ اوین رسیدیم. از من پرسیدند: می‌دانی اینجا کجاست؟

گفتم: اوین!

یکی از آن‌ها گفت: نه! توبه‌گاه است!

پاسدار دیگری پیاده شد. پس از دو دقیقه با پارچه‌ای در دست آمد: "بزن به چشمت، سرت را پایین روی زانوانت بگذار!"

من همین کار را کردم. در حین این که ماشین به چپ و راست می‌رفت، هر از چندگاه می‌ایستاد و باز به حرکت ادامه می‌داد؛ احساس می‌کردم از ورودی های چند درب داخلی اوین می‌گذرند. پس از حدود پنج دقیقه، ماشین توقف کرد. با خشونت گفتند: پیاده شو!

از لحن صحبتشان فهمیدم موضوع چیز دیگریست. به جای این که من آن‌ها را بازی دهم؛ آن‌ها مرا بازی داده‌اند. با اعتراض گفتم: این دیگه چه کاریست؟ تو گفتی...

هنوز حرفم تمام نشده بود که مشتی محکم بر پهلویم فشار آورد. نفسم به زور بالا می‌آمد. چشم‌بندم را چنان سفت بستند که حتی نمی‌توانستم پلکم را از زیر آن باز کنم. فشار پارچه بر روی مردمک چشمانم ذهنم را مشغول کرده بود، سیاهی مطلق. آستین پیراهنم را گرفتند و پس از گذشتن از چند پله به سمت بالا وارد سالن پهن و بزرگی شدیم. در آن لحظات می‌بایست تمامی وجودم را برای مقابله با مشکلات آماده می‌کردم، لحظه رودررو شدن با دشمن، لحظه عملی کردن ادعاهای چندین ساله‌ام، لحظه ارزیابی توانایی‌ام بود. لحظه‌ای بود که تمامی رفاقی‌ام، قبل از من در زمان‌های متفاوت در همین مکان با آن مواجه شده بودند. می‌بایست ذهنم را متمرکز می‌کردم که چه اطلاعاتی دارند. ولی وجود چشم‌بند مانع تمرکز ذهنی‌ام می‌شد. خصوصاً زمانی که مرا این طرف و آن طرف می‌کشاندند. همانند فردی که یک‌باره کور شده و در تاریکی مطلق و در جایی نامعلوم قرار دارد. فقط این را می‌دانستم که به دست دشمنانم اسیر شده‌ام و هر بلایی ممکن است سرم بیاورند. حتی قدم بعدی را که بردارم احتمال دارد از پله‌ها پرت شوم و یا پشت‌پا بخورم، احتمال دارد کله‌ام را محکم به دیوار بکوبند و... پس از چند دقیقه، مرا در جایی ثابت نگهداشتند. برخلاف بارهای قبل، به من گفتند سرت را بالا بگیر. احساس کردم فردی را جهت شناسایی‌ام آورده‌اند. بعد از لحظاتی، مرا با دو پاسدار در سمت چپ و راست، در

مسری که پلکان به طرف پایین می‌خورد، بردند. فردی که کنارم بود، پرسید: می‌دانی اینجا کجاست؟

با حالتی عصبانی، که ادامه نقشه قبلی‌ام بود، گفتم: نه!

گفت: اینجا خیلی معروفه، چطور نمی‌شناسی؟ نه تنها ایران بلکه دنیا اینجا را می‌شناسه! اینجا زیر زمین اوین است! ●

پانوشته‌ها:

^۱ تعقیب و مراقبت، تور: روشی که پلیس، افراد شناسایی شده را دستگیر نمی‌کند تا از طریق کنترل تماس‌ها و رفت و آمدهای آنان، بقیه افراد را شناسایی کند. از این طریق "توری" گسترده می‌شود که فعالین به دام آن می‌افتند و به یک‌باره "تور" با تمامی افراد شناسایی شده "جمع" شود. تعقیب و مراقبت، اهداف و روش‌های متفاوتی می‌تواند داشته باشد که در این‌جا به یکی از موارد اشاره شد.

^۲ قرار ثابت: به دلیل جلوگیری از قطع تماس بین نیروهای تشکیلات و یا کنترل امنیتی در مواقع اضطراری، ونیز عدم استفاده از تلفن یا اطلاع بی‌مورد افراد تشکیلات از محل زندگی یکدیگر، از این گونه قرارها تحت عنوان "قرار ثابت" استفاده می‌شود. محل، زمان و روش اجرای قرار، از قبل تعیین شده و در موقع لزوم به اجرا درمی‌آید.

^۳ قرار یدک: قرار ی با فاصله زمانی به نسبت کوتاه با قرار اصلی، که قرار اصلی به دلیل پیش‌بینی نشده‌ای اجرا نشده باشد. محل، زمان و روش اجرای قرار یدک از قبل بین طرفین قرار تنظیم می‌شود.

نامه‌ها

و

سخنی با شما

فقط در عرصه "سرزمین مقدس پدری" اسبق در جا نزنند!... هنگامی که سال‌ها پیش در زندان این پدیده کربه تاریخ بشریت یعنی رژیم جمهوری اسلامی در خدمت سرمایه را از نزدیک تجربه می‌کردم، همواره به خود می‌گفتم؛ آیا این همه اتفاقات و جنایات در نوع خود بی‌نظیر، روزی اخبارش به بیرون خواهد رسید؟ همه مسایل یک طرف ولی رنجی که از این مسئله می‌بردم خودش چیز دیگری بود!!!

... تقریباً همه مطالب را خواندم و به‌طور کلی این کوشش را ارج نهادم ولی من با این نشریه در آوردن که در خارج [از کشور] بلایی شده است، مشکل دارم. بدین جهت که حال از پاره پاره جگر زلیخای سازمان [فدایی] که بگذریم، انواع و اقسام نشریات گروه‌هایی که خود را چپ و کارگری و کمونیست و انقلابی و فدایی نامیده شاهدیم و آن تکرار مکررات است. اقلیت ناچیزی خواننده جدی که اکثراً عناصر مستقل خارج شده از این طیف را تشکیل می‌دهند، بار خواندن آن را

شماره "دو" با تعویق بسیار به‌دست شما می‌رسد، از این بابت عذر می‌خواهیم. ترجیح می‌دهیم، به جای توضیحات عدیده بابت مشکلات مالی، فنی، تحریری و... **گفتگوهای زندان**، صفحات محدود این نشریه را به نامه‌های رسیده شما اختصاص بدهیم. در حاشیه اگر توضیحاتی توانستیم بر آن‌ها می‌افزاییم تا شاید به‌روشن شدن نظرات **گفتگوهای زندان** کمکی کرده باشیم. با ما تماس داشته باشید!

فقط در عرصه "سرزمین مقدس پدری" اسبق در جا نزنند!

✉ آلمان، کیل، پ: ... خوشحالم که موفق به انتشار "گفتگوهای زندان" شدید. امید است که تداومی تکامل‌یابنده داشته باشد و

بر دوش می‌کشد. ترکیب مطالب به نظرم باید نمایانگر نامی باشد که روی فصل‌نامه گذاشته شده... و امید است که گرفتار شیوه روزنامه‌نگاری موجود نشوید و از دعوای سیاسی- خانوادگی و گروهی تا حد امکان پرهیز کنید. نمی‌دانم در زمینه اخبار زندان و زندانیان امکانات ناموجود را در نظر گرفته‌اید یا نه؟ پیشنهاد دیگر این‌که مصاحبه با زندانیان سابق نیز مهم است، ولی هر چه بیشتر، درج همان نامه‌ها باشد بهتر، حقیقی‌تر و صادقانه‌تر است. پیشنهاد دیگر این‌که می‌توانید یقه این به اصطلاح سازمان‌ها و احزاب... را بگیرید و سکوت معنی‌دارشان را در زمینه رهنمودهای امنیتی بشکنید...

ما چپ‌ها بایستی از حقوق همه زندانیان دفاع کنیم!

✍️ *آلمان، برلین، ن:* کتاب را خواندم. در مجموع نظرم مثبت است. به‌ویژه این‌که کار خود بچه‌های زندان است. دلیل به‌کار بردن اسامی مستعار را می‌فهمم،

اما اگر روزی دادخواهی شود؛ خوب است که قربانیان سرکوب و کشتار در ایران به هویت واقعی خودشان متکی باشند. دلیل من این است که بعد از بیست سال سرکوب و زندان جمهوری اسلامی قربانیان مستقیم جنایات سخن‌گوی مستقیمی در هیچ‌جا ندارند. اگر کسانی که با هزار مصیبت از چنگال دستگاه‌های امنیتی می‌گریزند و به کشور دومی می‌روند، مستقیم سخن‌نگویند همیشه ابعادی از جنایات انجام گرفته در سایه می‌ماند. گفتم من معذورات امنیتی را می‌دانم ولی خب در این مورد نظرم بر افشاگری مستقیم است... این [کار] نوعی بازیابی دوباره است. آدم خودش را دوباره کشف می‌کند و با فاصله به خودش و به تاریخی که از آن آمده نگاه خواهد کرد... و [دیگر این‌که] چرا یک چنین دفترچه‌ای باید منحصر به چپ‌های رادیکال باشد. حتماً دلیلی داشته است. ولی خب مگر درد شلاق برای آدم‌های چپ و راست فرق می‌کند؟ زندانی سیاسی اگر کسی است که به‌خاطر

عقایدش بایستی قربانی شود، فرقی نخواهد کرد و به نظرم، ما چپ‌ها بایستی از حقوق آن‌ها دفاع کنیم...

فضای سالم برای برخورد عقاید

✍️ *آلمان، هامبورگ، س:* علی‌رغم این‌که با وجود صدها نشریه رنگارنگ و بی‌در و پیکر موجود، به‌دلایل بسیار، از مخالفین سرسخت انتشار نشریات جدید هستیم، همت و کار شما را در انتشار گفتگوهای زندان با این امید که بتواند نشریه‌ای متفاوت باشد تبریک می‌گویم. دلیل این توجه و امید نیز این است که این نشریه از سوی زندانیان سیاسی سابق منتشر می‌شود، یعنی کسانی که در صف مقدم برای رهایی بشریت و مردم محروم ایران مبارزه کرده، به اسارت درآمده، در زندان آبدیده شده، تجربه آموخته و در نتیجه تجارب تلخی که با گوشت و پوست خود لمس کرده و تا پای جان ایستاده‌اند، بیش از همه سرشار از نفرت و کینه طبقاتی نسبت به رژیم حاکم بوده و در نتیجه بیش از همه آمادگی مبارزه

و روحیه‌ی مقاومت تا به آخر را دارند.

با این مشخصات، انتشار این نشریه از سوی شما عزیزان، گام اولی است که در تداوم خود می‌تواند و باید نقش یک سازمانده قوی را در جنبش ایفا کند و امید من نیز درست به خاطر این منظور است... به اعتقاد من این امر از دو طریق امکان‌پذیر است: ۱- پرداختن به مسائل اساسی، موجود و جاری و ملموس جنبش (از جمله مسائل زندان)... ۲- فضای باز برای طرح نظرات اعم از مخالف و موافق، و رای توجه به پایگاه فکری یا سازمانی گوینده و یا نویسنده پیرامون موضوعات فوق.

نکته دوم به‌خصوص، بسیار مهم است، یعنی اگر هیئت تحریریه بخواهد نظیر اکثر نشریات موجود، تنها مطالبی را منتشر کند که خود با آن موافق بوده و یا در خط فکری خودش باشد و خلاصه سلیقه یا نظرات سیاسی خود را ملاک انتخاب مطالب قرار دهد، به‌هیچ وجه نمی‌تواند آن فضای سالم را برای برخورد عقاید متفاوت به‌وجود آورد و کمتر موفق

به کسب اعتماد خوانندگان شده و سرانجام به یک نشریه‌ی خاص فرقه‌ای خاص و یا شبه‌ارگانی برای عده‌ای قلیل خواهد شد. چه بسا مقالاتی که نظریات نویسنده‌ی آن از دید بسیاری کسان نادرست باشد اما موضوعات مطروحه آن، مهم و قابل توجه باشند...
ایشان به همراه نامه مقاله‌ای فرستاده‌اند که در صورت امکان در فرصت مناسب از آن استفاده خواهد شد.

گفتگوها "خطی" نباشند!

✉ آلمان، کلن، جهان: تنوع در مقالات و نوشته‌ها، باعث می‌شود تا افراد متفاوت که با دیدهای متفاوت کتاب را می‌خوانند از بخش‌های مختلف آن خوششان بیاید و آن مطالب خاص برایشان گیرایی خاصی دارد. برای مثال، از مقاله "چرا دستگیری؟" اصلاً خوشم نیامد و کلی جای بحث می‌دیدم، در عوض دوست دیگری، درست انگشت روی همین مقاله گذاشت و مطالبش را تایید می‌کرد. یعنی دقیقاً گفتگوهای

زندان می‌تواند موافقین و مخالفین بسیار داشته باشد.
... نکته مهم دیگری که به نظرم می‌رسد، "خطی" نبودن کتاب است. تا آنجا که می‌شناسم، عمده بچه‌های زندان، مستقل از جریانات هستند، بنابراین لزومی ندارد که در این فضای وانفسا به این نشریه مهر گرایش خاصی بخورد...

دستتان درد نکند!

✉ آلمان، ارلانگن: دردنامه گفتگوهای زندان به دستم رسید و با ولع عجیبی بخواندن کتاب برآمدم؛ دستتان درد نکند. انسان‌ها، بعضی مواقع اعمالی را انجام می‌دهند که از نظر انسان وظیفه و یا کار محسوب می‌شود، ولی این اعمال از دور (همانند "خیره شدن به کوه") بسیار سترگ و عظیم است. همانند کار شما! بعدها، در تاریخ مقاومت ایرانیان حتماً نامی از گفتگوهای زندان خواهد آمد...
به امید روزی که اعدام، "سرکوب، اختناق و زندان" در روی کره زمین نابود گردد و شما مجبور به انتشار

چنین دردنامه‌هایی نباشید که خود رنجی است عظیم!

امیدوارم بعد از سه شماره انتشارش متوقف نشود!

✉ سوئد، استکهلم، م: امید است در ادامه تدوین شماره‌های بعدی موفق باشید. به نظرم کار خوبی است که اقدام کرده‌اید. فقط می‌ترسم بعد از انتشار سه شماره به علل مختلف این اقدام متوقف شود. به عنوان یک زندانی سابق در رژیم جمهوری اسلامی علاقمندم که این اقدام توسعه و گسترش یابد...

در ضمن پرسشم اینست که آیا تمامی دست‌اندرکاران این نشریه خود زندانی بوده‌اند؟ و آیا شما با کانون زندانیان سیاسی واقع در آلمان و یا سوئد و یا فرانسه ارتباط دارید؟ اگر دارید به چه نحو است؟

✉ دوست گرامی، ما نیز امیدواریم پس از چند شماره، به دلیل مشکلات بسیار، در نیمه راه متوقف نشویم. نداشتن امکانات

مالی و مشکلات در توزیع کتاب، مهم‌ترین موانع ما هستند.

توزیع کنندگان حرفه‌ای در اروپا و آمریکا، به دلایل بسیار تاکنون با ما همراهی نکرده‌اند و شبکه توزیع ما بر دوش همراهان گفتگوهای زندان در کشورهای مختلف قرار گرفته است. با این وصف، هر خواننده گفتگوها، همکار و همراه این نشریه نیز هست. برای تداوم کار انتشار، امیدمان را به این همکاری و همراهی بسته‌ایم.

در مورد ارتباط با تشکل‌های دفاع از زندانیان سیاسی باید گفت، در حد امکان سعی در گسترش تماس با تمامی تشکل‌های ایرانی دفاع از زندانیان سیاسی داشته‌ایم. علاوه بر این، ارتباط در زمینه زندانیان سیاسی را محدود به تشکل‌های ایرانی نکرده‌ایم. مبارزین سایر کشورها نیز، تجربیاتی تقریباً مشابه با ما دارند، بنابراین در این حوزه نیز همکاران گفتگوها تلاش‌هایی را آغاز کرده‌اند. آثار این تلاش‌ها، به تدریج در گفتگوهای زندان منعکس می‌شود.

باید افزود که این ارتباطات، با حفظ استقلال نشریه از سلطه

گرایش سیاسی خاص صورت می‌گیرد. طبیعی است که همکاران ما، از گرایشات مختلف سیاسی یا فکری پیروی کنند، اما یک نکته در این میان مورد تفاهم است: حفظ جایگاه **گفتگوهای زندان** به عنوان یک نشریه مستقل.

چرا بنام سپاس گویان اعلیحضرت؟!

✉ سوئیس، ژنو، ک-ب: ... کتاب ... را با دقت و حوصله فراوان خواندم. بنابراین اجازه دهید توضیح کوچکی را متذکر شوم. در صفحه ۹۹ به نقل از پیک مبارز که متعلق به دی‌ماه ۱۳۵۴ می‌باشد مطلبی را خواندم درباره آقایان مهدی عراقی و مسعود رجوی. البته اسم و مشخصات شخصیت‌های دیگری هم به چشم می‌خورد که اکثراً دست‌شان از این دنیا کوتاه می‌باشد؛ منجمله مهدی عراقی. آنچه خواستم به اطلاع شما برسانم تمامی هم‌وطنان دردمند زندانی سیاسی زمان شاه از رفتار کردار عراقی در زندان مطلع می‌باشند و نیک

می‌دانند در بهمن ماه ۱۳۵۵ به اتفاق عسگراولادی، کروبوی، لاجوردی و تعدادی مارکسیست و مجاهد سپاس‌گویان اعلیحضرت از زندان آریامهر مرخص شدند و بعد از سرنگونی رژیم شاه هم در سازماندهی باندهای سیاه و سرکوبی نیروهای مترقی و مردمی نقش به‌سزایی ایفاء فرمودند. در زمانه‌ای که خمینی در پاریس می‌بود؛ طی نشستی که با انجمن مسلمین آن روز که وابسته به مجاهدین بود؛ پرسش و پاسخی را انجام دادند و حدود ۱۳ سال بعد آن گفتگو را کتابی کردند با عنوان ناگفته‌ها. حالا نمی‌دانم چرا با گذشت ۲۰ الی ۲۵ سال حضرت عالی کمر همت بسته و در بخشی از گفتگوهای زندان که تاریخ چاپ آن متعلق است به پاییز ۱۳۷۶ از عراقی یاد و سخنی گفته‌اید؛ در صورتی که در این مقطع تاریخ این‌قدر سمن هست که یاسمن توش گم است... و دیگر سخن راجع به آقای مسعود رجوی می‌باشد. چطور بعد از گذشت ۲۰ سال که از عملکردهای نامردمی نامبرده می‌گذرد، شما یاد مبارزات

گذشته ایشان افتاده‌اید؟ خوب، اگر چنین است؛ ما خیلی از سران جمهوری اسلامی حاکم بر ایران را به عنوان مبارز در رژیم گذشته بشناسانیم؟ نمونه بارزش هم فراوان در دست بنده و شما می‌باشد. در ثانی بنده فکر می‌کنم که هیچ مناسبتی نداشته که حضرت عالی در نخستین شماره گفتگو مبادرت به [انتشار] چنین سندی کرده‌اید. در یک کلام دوست و هم‌وطن شریف پیدایش جریان آقای رجوی برای خنثی کردن جنبش مترقی و مردمی ایران و در یک کلام کمونیست بوده و هست. اجازه دهید به خاطر حسن نیتی که نسبت به این بنده مبذول فرمودید مجدداً از شما تشکر و قدردانی به‌جا بیاورم.

✉ با تشکر از نوشته روشنگر شما. همان گونه که نوشته بودید ذکر نام جنایت‌کاران و ضدانقلابیون در این اسناد به معنای تایید و یا تمجید از آنان نیست، اما نکته در اینجاست که ابعاد جنایت رژیم کنونی نباید عاملی بر تطهیر جنایتکاران شاهنشاهی^۱ باشد و به هنگام ذکر اسناد آن دوره، (برخلاف تاریخ نویسان حرفه‌ای^۲)، که

این روزها در میان ما کم نیستند! ما خود را مجاز به دست بردن در سند یا اسناد منتشره یا حذف دل‌خواه بخشی از موارد، نمی‌بینیم. در حقیقت اسناد و حقایق دیگری (نظیر آنچه شما به گوشه‌هایی از آن اشاره کردید) می‌تواند تفسیر حقیقی چنین اوضاعی را میسر کند. توضیحات در مورد سر فصل **گفتگوها** درباره تاریخچه و اسناد^۳ در انتهای همین قسمت آمده است، ولی فرصت مناسبی است که از شما و سایر علاقمندان تقاضا کنیم تا اسناد با ارزشی که می‌تواند تجربیات و وقایع تاریخی ایران در حوزه سرکوب و اختناق و زندان را مستند سازد، برایمان ارسال کنید. برای بازسازی این تجربیات نیاز به همکاری وسیع‌تری داریم.

✉ کانادا، ونکوور، ا-ز: با سلام و تشکر از نامه محبت‌آمیزتان، امیدواریم شما و دوستانتان همکاری وسیع‌تری با **گفتگوها** داشته باشید. باتوجه به هزینه زیاد تبدیل چک در بانک (هر بار ۲۵ مارک) در صورت امکان، هزینه‌های نشریه را از طریق پست سفارشی ارسال کنید.

با تشکر از ابراز لطف‌تان،
نامه‌هایتان به‌دستمان رسید: نروژ، ن/
سوئد، استکهلم، کتاب‌فروشی.../
فرانسه، پاریس، ناصر مهاجر/
سوئد، استکهلم، س

چند نکته و چند توضیح از ما

نامه‌های دریافتی، هم امیدوارمان کرد
و هم بار مسئولیت بیشتری را
بردوش گفتگوها نهاد. پیشنهاداتی که
هم خواست ما و هم تاکید همراهان
این نشریه است. با این حال به جای
پاسخ به تک تک آن‌ها، یک پاسخ
عمومی برای این پیشنهادات داریم: تا
آنجا که در حد توان و بضاعت
گفتگوهای زندان باشد در پاسخ به این
خواسته‌ها می‌کوشیم، اما نکته‌ای که
شاید توجه ویژه شما را می‌طلبد در
نظر گرفتن این واقعیت است که توان
گفتگوها، بستگی تام و تمام به
پشتیبانی و همراهی تک تک
خوانندگانش دارد. یک خیر، یک نامه،
ارسال مقاله یا تجربیاتی که داشته‌اید،
رساندن این نشریه به دست کسانی
که با آن هنوز آشنا نشده‌اند،
روشنگری این واقعیت که این نشریه

بدست زندانیانی منتشر می‌شود که نا
چندی پیش در سلول‌ها و
شکنجه‌گاه‌های رژیم صدامشان به
جایی نمی‌رسید و حال نیز، در خارج
از کشور در اثر کمبود امکانات مالی و
تبلیغی (امکانات و تربیون‌هایی که به
وفور در اختیار معامله‌گران تجاری و
سیاسی با شکنجه‌گران ما، در داخل
کشور قرار دارد) با مشکلات بسیار
این نشریه را منتشر می‌کنند.
متأسفانه یا خوشبختانه شکل‌گیری و
پیشرفت آرام **گفتگوهای زندان**، تاکنون
فقط بر دوش انبوه زندانیان سیاسی
کشورمان بوده است.
خوشبختانه از این جهت که وام‌دار
هیچ گروه و جریانی نیست و مستقل
از رفتارهای فرقه‌گرایانه به راه خود
ادامه خواهد داد و متأسفانه از این
بابت که دیوار "محاصره با سکوت" در
برابر شاه‌دان عینی جنایات رژیم شاه
و جمهوری اسلامی، هم‌چنان ما را
احاطه کرده است. اما مایوس نیستیم
و به کمک شما این راه را ادامه
خواهیم داد.
در شماره اول، گزارشی کوتاه از
شکل‌گیری **گفتگوهای زندان** دادیم.
مجموعه‌ای که سعی در پیگیری ویژه
سرکوب، اختناق و زندان در
حوزه‌های مختلف دارد. به همین
دلیل سرفصل‌هایی را انتخاب کرده‌ایم
که گرچه "غیرقابل تغییر" نیست ولی

در هر شماره حال و هوای تقریباً
متوازی را دنبال می‌کنند. این
سرفصل‌ها شامل موارد زیر می‌شود:

۱- مقالات

۲- یادها و یادداشت‌ها

۳- سخنرانی‌ها و یا مصاحبه‌ها

۴- تاریخچه و اسناد

۵- اخبار

۶- نامه‌ها

۷- طرح و عکس

با توجه به اهداف کلی نشریه در
برخی شماره‌ها، تعدادی از سرفصل‌ها
ممکن است حذف و یا سرفصل‌های
جدیدی به آن اضافه شود. برای مثال
به‌دلیل تراکم مطالب در این شماره
سخنرانی‌ها، **تاریخچه** و **اسناد** و نیز
اخبار جای خود را به **صفحات ویژه**
جانفشانان و **جان‌باختگان تابستان**
۱۳۶۷ داده است.

مقالات شامل تفسیرها و یا
تحلیل‌هایی در حوزه مبارزه طبقاتی،
قدرت سیاسی حاکم و زندان می‌شود.
برای ما طبیعی است که حال و هوای
بخش "مقالات" متنوع باشد و شاید در
نگاه اول پیوستگی درونی موضوعات
آن برای برخی خوانندگان آشکار
نباشد. از نظر ما، تحلیل پدیده زندان
و به‌گونه کلی‌تر سرکوب طبقاتی،
بدون شناخت و بررسی وضعیت
مبارزه طبقات و قدرت سیاسی حاکم،

ممکن نیست. خشونت از خشونت
زاده نمی‌شود و گویا این واقعیت،
هم‌چنان در جنبش ما جای بحث
دارد. با این حال، بخش مقالات
پذیرای مطالبی در حوزه‌های مورد
اشاره می‌باشد.

یادها و یادداشت‌ها، انتقال تجربیات و
احساس زندانیان را در قالب ادبیات
زندان دنبال می‌کند، شاخه‌ای از
ادبیات که بنا به روایتی، به سرعت در
میان سایر حوزه‌های ادبی، جای خود
را پیدا می‌کند. از داستان کوتاه تا
قطعات ادبی، در این مجموعه
می‌گنجد. در صدد هستیم در برخی
موارد خاطرات زندانیان را به صورت
کتاب مستقل منتشر کنیم تا
محدودیت صفحات موجب محدودیت
در انتشار کارهای وسیع‌تر
هم‌زنجیرانمان نشود.

سخنرانی و یا مصاحبه‌هایی نیز که با
موضوع کار نشریه مرتبط باشند، برای
انتشار در نظر گرفته شده‌اند. این
بخش و نیز قسمت **خبر**، با توجه به
جنبه‌های افشاگرانه آن‌ها و نیز فاصله
زمانی بین انتشار **گفتگوهای زندان** تا
فرصتی مناسب‌تر غیرفعال خواهند
ماند.

تاریخچه و اسناد، با هدف بازسازی
تجربیات در دوره پهلوی به منظور
بررسی‌های دقیق‌تر آن دوره از تاریخ
معاصر کشورمان، به ارائه اسناد و

این کار، در حد مقدمات و گنجایش صفحات، سعی در ایجاد چنین فضایی خواهیم داشت.

این توضیحات، شاید کمی از ناروشنی‌های روش کار ما را روشن کرده باشد. باین وجود، از این شماره فرم نظرخواهی در مورد مطالب هر شماره چاپ خواهد شد تا از نظرات همراهان گفتگوهای زندان آگاه شویم. به امید فرصتی دیگر تا شماره سوم.

شواهد تاریخی دست خواهد زد. بسیاری از شاهدان جنایات شاهنشاهی، هنوز بعد از گذشت چند دهه لب به سخن نگشوده‌اند، در حالی که ده‌ها هزار تن، براساس آن "تجربیات ناگفته" به قتلگاه‌های رژیم جدید رفتند. در این مورد با توجه به حساسیت تفسیرها، مسلماً با موضع‌گیری‌های متفاوتی رویرو خواهیم بود که در جای مناسب خود منعکس خواهند شد. هدف این بخش روشنگری تاریخیچه پدیده سرکوب در سال‌های اخیر است، بنابراین واکنش‌ها و تفسیرهای مختلف، کمکی در این راه محسوب می‌شود و از آن استقبال می‌کنیم.

و اما نامه‌ها! همان‌طور که از شماره اول دیدید، کمی متفاوت‌تر از رسم رایج مطبوعاتی به این بخش بها داده‌ایم. علتش برای ما واضح است. آمده‌ایم با شما به گفتگو بنشینیم و شرط اول گفتگو، دو طرفه بودن آن است. هیچ علاقه‌ای نداریم بر مدار سیستم و مناسبات سنتی رایج، متکلم الوحده باشیم و توقع‌مان از مخاطبین "حرف شنیدن" صبورانه باشد، برعکس خواهان شنیدن حرف‌ها و نظرات شما هستیم. گالها بود که از پشت دیوارهای بتونی و درهای آهنین زندان، می‌خواستیم صدای شما را بشنویم؛ پس برای